

فصل هشتم

تسخیر کاخ زمستانی

هنگامی که کرنسکی استانکویچ را، که با گزارش خود از جبهه آمده بود، به حضور پذیرفت، خود سخت هیجان زده بود: او تازه از شورش شورای جمهوری بازگشته بود، همان جا که قیام بلشویک ها قاطعاً به اثبات رسیده بود - شورش! مگر نمی دانی قیام مسلحانه در کار است؟- استانکویچ به خنده افتاد: خیر از این خبرها نیست، خیابان ها کاملاً آرامند؛ قیام واقعی که این شکلی نیست. اما در هر حال باید قال این اغتشاشات تمام ناشدنی را بکنیم.- کرنسکی از دل و جان با این پیشنهاد موافق بود؛ و فقط در انتظار قطع نامه ی پیش- پارلمان به سر می برد.

در ساعت نه شب، حکومت در تالار مالاشریت در کاخ زمستانی تشکیل جلسه داد تا برای "قلع و قمع قاطعانه و نهانی" بلشویک ها روش مؤثری بیابد. استانکویچ که برای تسریع امور به کاخ مارینسکی اعزام شده بود، پس از بازگشت خبری رأی عدم اعتماد کامل پیش- پارلمان را با خشم فراوان به اطلاع حکومت رسانید. در قطع نامه ی پیش- پارلمان حتی امر مبارزه با قیام نه برعهده ی حکومت که برعهده ی کمیته ی ویژه ی امنیت عمومی محول

شده بود. کرنسکی هیجان زده اعلام کرد که در چنین شرایطی "یک دقیقه هم در رأس حکومت" باقی نمی ماند. رهبران سازش کاران بلافاصله به وسیله ی تلفن به کاخ احضار شدند. احتمال استعفای کرنسکی همان قدر آنان را شگفت زده کرد که قطع نامه ی آنان کرنسکی را شگفت زده کرده بود. آوکسننیف مأمور ارانه ی بهانه ها شد: آن ها این قطع نامه را "صرفاً نظری و تصادفی" تلقی کرده و "گمان نمی کردند به اقدامات عملی منجر شود." به علاوه، اینک خود می دیدند که قطع نامه "احتمالاً چنان که باید و شاید جمله بندی نشده است." این جماعت برای نشان دادن بی مقداری خود هیچ فرصتی را از دست نمی دادند.

بر زمینه ی گسترش قیام، گفت و گوی شبانه ی رهبران دموکرات منش با رئیس دولت سخت باور نکردنی به نظر می رسد. دان، یکی از گورکن های اصلی رژیم فوریه، درخواست کرد که حکومت بلافاصله، در خلال شب، با چسباندن اعلامیه هائی به دیوارهای شهر اعلام کند که به متفقین پیشنهاد کرده است مذاکرات صلح را آغاز کنند. کرنسکی پاسخ داد که حکومت به چنین اندرزهایی احتیاج ندارد. به جرئت می توان گفت که حکومت انشعاب صریحی را از جانب سازش کاران ترجیح می داد؛ اما دست دان برای عرضه ی چنین تصمیمی خالی بود. البته کرنسکی سعی داشت که مسئولیت قیام را به گردن سازش کاران بیندازد. دان پاسخ داد که حکومت تحت تأثیر "ستاد ارتجاعی" اش در ترسیم حوادث غلو می کند. و در هر حال نیازی به استعفاء نیست: آن قطع نامه ی ناخوشایند برای تغییر حالت روحی توده ها لازم بوده است. اگر حکومت پیشنهادات دان را به کار ببندد، بلشویک ها "همین فردا" ناچار می شوند ستاد فرمان دهی خود را منحل کنند. کرنسکی در توصیف این

گفت و گو، با لحن طنزآمیزی می افزاید: "درست در همان لحظه، گارد سرخ سرگرم تصرف ساختمان های حکومت یکی پس از دیگری بود."

مشاوره ی وزین کرنسکی با دوستان چپ گرایش هنوز کاملاً تمام نشده بود که دوستان راست گرای او در هیئت فرستادگان شورای نیروهای قزاق به سراغش آمدند. افسرها وانمود کردند که رفتار سه هنگ مستقر در پتروگراد وابسته به خواست آن هاست، و شرایطی از کرنسکی درخواست کردند که در قطب مخالف پیشنهادهای دان قرار داشتند: به شورا هیچ امتیازی نباید داده شود؛ این بار تصفیه حساب با بلشویک ها باید تا به انتها دنبال شود، و دیگر طوری عمل نشود که قزاق ها مثل ژونیه ی گذشته، زحمت بیهوده بکشند. کرنسکی که خود میل دیگری جز این نداشت، قول داد که به همه ی درخواست های آنان جامه ی عمل بپوشاند و از این که تا به آن دم رئیس شورای پتروگراد، یعنی تروتسکی را بنا به برخی ملاحظات احتیاطی دستگیر نکرده بود، از قزاق ها پوزش طلبید. فرستادگان به کرنسکی اطمینان دادند که قزاق ها به وظیفه ی خود عمل خواهند کرد، و سپس از آن جا رفتند. آن گاه ستاد فرمان دهی ارتش به یکی از هنگ های قزاق فرمان داد که: "به نام آزادی، شرف و افتخار وطن به کمک کمیته ی اجرایی مرکزی و حکومت موقت بشتابید و روسیه را از ویرانی نجات دهید." این حکومت خوش باور با آن که همیشه به استقلال خود از کمیته ی اجرایی مرکزی بالیده و افتخار کرده بود، در لحظه ی خطر ناچار شد فروتنانه در پشت کمیته ی اجرایی پنهان شود. فرمان های استغاثه آمیز به مدارس نظامی پتروگراد و حومه نیز فرستاده شدند. به کارگران راه آهن دستور داده شد که: "قطارهای حامل نیروها را که از جبهه عازم پتروگراد هستند، جلوتر از سایر قطارها

روانه کنید، و در صورت لزوم برنامه ی حرکت قطارهای مسافربری را لغو کنید."

هنگامی که دو ساعت پس از نیمه شب حکومت، پس از زور زدن های بیهوده، متفرق شد، در نزد کرنسکی در کاخ فقط معاونش کونووالوف، بازرگان لیبرال مسکونی، باقی ماند. پولکوفنیکوف، فرمانده ی حوزه ی نظامی پتروگراد، بعداً به نزد ایشان آمد و پیشنهاد کرد که به کمک سربازهای وفادار فوراً روانه ی تسخیر اسمولنی شود. کرنسکی این نقشه ی ستودنی را بی آن که تردید به خرج دهد پذیرفت، اما از سخنان جناب فرمانده محال بود بتوان دریافت که او دقیقاً روی چه نیرویی حساب می کند. کرنسکی بر طبق اعترافات خود فقط در این لحظه دریافت که گزارش های پولکوفنیکوف در ده دوازده روز گذشته پیرامون آمادگی کاملش برای مبارزه با بلشویک ها، "کاملاً بی اساس" بوده است. توگونی کرنسکی برای ارزیابی موقعیت های سیاسی و نظامی هیچ منبعی در اختیار نداشت جز گزارش های دفتری سرهنگ بی خاصیتی که خود- معلوم نیست به چه مناسبت- او را به فرمان دهی حوزه ی نظامی پتروگراد منصوب کرده بود. در خلال تفکرات حزن آمیز رئیس حکومت، روگوفسکی، کمیسر فرمانداری شهر، خبر آورد که: چند کشتی از ناوگان بالتیک در آرایش جنگی وارد نوا شده اند؛ برخی از آن ها تا پل نیکلانفسکی آمده و آن پل را اشغال کرده اند؛ واحدهائی از شورشیان به سوی پل دورتسوی در حرکتند. روگوفسکی توجه ویژه ی کرنسکی را به این نکته جلب کرد که "بلشویک ها نقشه ی کلی خود را با نظم کامل به اجراء در می آورند، و تا کنون در هیچ نقطه ای با مقاومت نیروهای حکومت مواجه

نشده اند." از گزارش های این شخص ابدأ معلوم نشد که منظور از نیروهای "حکومت" کدام نیروهایند.

کرنسکی و کونووالوف از کاخ شتابان روانه ی ستاد فرمان دهی شدند. هر دو در سر راه فریاد کشیدند که: "یک دقیقه را هم نباید به هدر دهیم." ساختمان پُرابهت سرخ رنگ ستاد انباشته از افسران بود. آنان نه به منظور رتق و فتق امور نیروها که به قصد اختفاء از آنان به این جا آمده بودند. افراد ناشناس غیرنظامی نیز در لابه لای نظامیان فضولی می کردند. گزارش تازه ای از پولکوفنیکوف سرانجام کرنسکی را متقاعد کرد که اتکاء به جناب فرمانده و افسرهای او محال است. رئیس حکومت تصمیم گرفت که "همه ی افراد وظیفه شناس" را بر گرد شخص خود جمع کند. ضمناً چون کرنسکی به یاد آورد- همان طور که دیگران در بستر مرگ کلیسا را به یاد می آورند- که در حزبی عضویت دارد، به وسیله ی تلفن از سوسیال رولوسیونرها درخواست کرد که بلافاصله چند گروهان رزمنده به نزد او اعزام کنند. اما پیش از آن که این استمداد نامنتظر از نیروهای مسلح حزب ثمر بدهد- گیریم که اصولاً می توانست ثمر بدهد- یقیناً، به قول میلی یوکوف، "همه ی عناصر جناح راست، که بدون این هم از کرنسکی دل خور بودند، از گرد او پراکنده می شدند." تک افتادگی کرنسکی، که در جریان شورش کورنیلوف، کاملاً آشکار شده بود، در این جا جنبه ی مرگ بارتری به خود گرفت. کرنسکی با تکرار ترجیح بند زندگی نامه ی خود، می نویسد: "ساعات دراز آن شب به نحوی شکنجه آور ادامه داشتند."

از نیروهای تقویتی خبری نشد. فزاق ها جلسه تشکیل دادند. نمایندگان این هنگ گفتند که به طور کلی می توانند وارد میدان شوند- چه اشکالی دارد؟ اما

برای این کار لازم بود که مسلسل، زره پوش، و مهم تر از همه پیاده نظام داشته باشند. کرنسکی فی الفور قول زره پوش هائی را به آنان داد که در شرف ترک او بودند، و پیاده نظامی را وعده کرد که وجود خارجی نداشت. در مقابل جواب شنید که هنگ های قزاق عنقریب همه ی مسائل را حل و فصل، و "زین کردن اسب ها را شروع خواهند کرد." نیروهای رزمی سوسیال رولوسیونرها اثری از حیات نشان ندادند. آیا واقعاً چنین نیروهائی وجود خارجی هم داشتند؟ مرز مابین واقعی و موهوم حقیقتاً در کجا نهفته بود؟ افسرهائی که در ستاد فرمان دهی جمع شده بودند، "دم به دم موضع خصمانه تری" در برابر فرماندهی کل قوا و رئیس حکومت گرفتند. کرنسکی اظهار کرده است که افسرها حتی از بازداشت او هم سخن گفتند. از ستاد فرمان دهی کماکان محافظت نمی شد. در فاصله ی مابین گفت و گوهای هیجان زده ی خصوصی، مذاکرات رسمی در حضور غریبه ها صورت می گرفت. نومیدی و وارفتگی از ستاد فرمان دهی به کاخ زمستانی سرایت کرد. دانشجویان نظامی عصبی شدند. خدمه های زره پوش ها به هیجان آمدند. نه در زیر تکیه گاه موجود است، و نه در بالا رهبری. در چنین شرایطی آیا چیزی جز ویرانی به دنبال خواهد آمد؟

در ساعت پنج بامداد، کرنسکی ماتیکوفسکی، مدیر کل وزارت جنگ را به ستاد فرمان دهی احضار کرد. گشتی ها ژنرال ماتیکوفسکی را روی پل ترویتسکی متوقف کردند و او را به آسایشگاه هنگ پاولوفسکی بردند، اما پس از یک بازجویی کوتاه آزادش کردند. می توان چنین انگاشت که جناب ژنرال سربازها را متقاعد کرد که بازداشت او مدیریت ارتش را در هم خواهد ریخت و به سربازهای جبهه لطمه خواهد زد. تقریباً در همان ساعت اتومبیل

استانکویچ هم در نزدیکی کاخ زمستانی از حرکت باز داشته شد، اما کمیته ی هنگ او را هم آزاد کرد. استانکویچ روایت می کند که: "این ها همه افراد شورشی بودند، اما رفتارشان حکایت از بی عزمی شدید داشت. من از خانه ی خود به کاخ زمستانی تلفن زدم و درباره ی آن حادثه تحقیق کردم، اما به من اطمینان آرامش بخش دادند که اشتباهی صورت گرفته است." اشتباه واقعی رها ساختن استانکویچ بود: همان گونه که می دانیم، چند ساعت بعد استانکویچ تلاش کرد که مرکز تلفن را از چنگ بلشویک ها به درآورد.

کرنسکی از مقر فرمان دهی موغیلیف و از ستاد جبهه ی شمال در پسکوف اعزام فوری نیروهای وفادار را درخواست کرد. دوخونین از پشت تلفن به او اطمینان داد که برای اعزام نیروهای نظامی به پتروگراد همه ی اقدامات لازم به عمل آمده است، و برخی از واحدها قاعدتاً باید وارد پتروگراد شده باشند. اما این واحدها از راه نمی رسیدند. قزاق ها هنوز مشغول "زین کردن اسب ها" بودند. وضعیت شهر ساعت به ساعت بدتر می شد. هنگامی که کرنسکی و کونووالوف به منظور اندکی استراحت به کاخ باز گشتند، یکی از پیک های کاخ خبرهای مهمی به آنان داد؛ همه ی تلفن های کاخ قطع شده بودند، پل دورتسوی، درست در زیر پنجره های اتاق کرنسکی، به اشغال سربازها درآمده بود. میدان مقابل کاخ زمستانی هم چنان خالی بود. "اثری از آثار قزاق ها دیده نمی شد." بار دیگر کرنسکی سراسیمه به ستاد فرمان دهی رفت، اما در این جا هم خبرهای ناگواری به او دادند. بلشویک ها از دانشجویان نظامی درخواست کرده بودند که کاخ را ترک کنند، و از این رو دانشجویان سخت هیجان زده بودند. زره پوش ها سر بزنگاه انضباط را زیر

پا نهاده و بدین ترتیب چند واحد مهم "از دست رفته" بود. از واحدهای جبهه هنوز خبری نشده بود. راه های منتهی به کاخ و ستاد فرمان دهی مطلقاً فاقد حفاظت بودند. بلشویک ها فقط به علت کمبود اطلاعات هنوز به این دو محل رخنه نکرده بودند. ساختمان ستاد، شب قبل لبریز از افسرها، به سرعت تخلیه شده بود. هرکس می کوشید تا به نحوی از انحاء جان خویش را از مهلکه برهاند. چند تن از نمایندگان دانشجویان نظامی از راه رسیدند: آنان آماده اند تا در آتیه وظایف خود را انجام دهند، "منتها فقط به شرط آن که امیدی به ورود نیروهای تقویتی وجود داشته باشد." اما مسأله دقیقاً بر سر آن بود که نیروهای تقویتی وجود خارجی نداشتند.

کرنسکی شتاب زده وزرای خود را به ستاد فرمان دهی فراخواند. بیشترشان اتومبیل نداشتند. این وسایل مهم نقلیه، که به قیام های امروزی ضرب آهنگ تازه ای می بخشند، یا به وسیله ی بلشویک ها تصرف شده و یا به دست گروه های انقلابی از دسترس وزرا دور شده بودند. فقط کیشکین، و بعد از او مالیانتویچ، موفق به آمدن شدند. رئیس حکومت چه باید بکند؟ فوراً به استقبال نیروهای جبهه بشتابد و صرف نظر از موانع موجود آن نیروها را جلو بیاورد. هیچ کس فکر دیگری نتوانست بکند.

کرنسکی "اتومبیل پرشکوه و روباز تشریفاتی" خود را طلبید. اما در این نقطه عامل تازه ای وارد زنجیر حوادث شد و همبستگی و وحدت جاودان دول متفق را در پستی و بلندی، به نمایش گذاشت. "نمی دانم به چه شکل، اما خبر عزیمت من به سفارت خانه های دول متفق رسیده بود." سفرای بریتانیا و ایالات متحده فوراً ابراز تمایل کرده بودند که هنگام عزیمت رئیس حکومت از پایتخت، "اتومبیلی با پرچم آمریکا" باید همراهش باشد. کرنسکی خود

این پیشنهاد را افراطی تلقی کرد، و حتی اندکی شرم زده شد، اما به عنوان تجلی همبستگی دول متفق آن را پذیرفت.

دیوید فرانسیس، سفیر آمریکا، روایت دیگری از این ماجرا به دست داده است که این قدرها به داستان های کریسمس شباهت ندارد. بنا به گفته ی او، یک افسر روسی در اتومبیل خود به دنبال اتومبیل آمریکائی به سفارت خانه آمد و درخواست کرد که اتومبیل سفارت در اختیار کرنسکی قرار بگیرد تا او بتواند به جبهه برود. مقامات سفارت، پس از مشورت با یکدیگر، به این نتیجه رسیدند که چون اتومبیل عملاً "ضبط" شده بود- نکته ای که ابدأ حقیقت نداشت- چاره ای نداشتند جز آن که در برابر جبر شرایط سر تسلیم فرود آورند. افسر روسی - به ادعای مقامات سفارت، علیرغم اعتراض های آقایان دیپلمات ها- از برداشتن پرچم آمریکا امتناع کرد. جای شگفتی نیست: همان پارچه ی رنگین به اتومبیل مصونیت می داد. فرانسیس عمل مقامات سفارت را تأیید کرد، اما به آن ها گفت که "درباره اش چیزی به کسی نگویند."

با مقابله ی این دو شهادت، که در زوایای متفاوت با خط حقیقت تلافی می کنند، می توان به تصویر کم و بیش روشنی دست یافت. بدیهی است که اتومبیل را دول متفق بر کرنسکی تحمیل نکردند، بلکه او خود خواستارش شده بود: اما چون دیپلمات ها ناچارند به اصل ریاکارانه ی عدم مداخله در امور داخلی علی الظاهر احترام بگذارند، قرار بر این شد که اتومبیل "ضبط" شود، و سفارت هم به سوء استفاده از پرچم "اعتراض" کند. پس از این قرار و مدار ظریف، کرنسکی در اتومبیل خود نشست، و اتومبیل آمریکائی به عنوان ذخیره به دنبالش آمد. کرنسکی بعداً ادامه می دهد که: "لازم به توضیح

نیست که همه ی مردم- از عابران گرفته تا سربازان- مرا شناختند. من مثل معمول فارغ البال و با تبسمی آرام برایشان دست تکان دادم. "تصویر بی نظیری است! فارغ البال و متبسم- هم بدین ترتیب بود که رژیم فوریه به ملکوت اشباح پیوست. کارگران مسلح و نگهبان ها در همه ی دروازه های شهر مستقر بودند. گاردهای سرخ به محض مشاهده ی آن اتومبیل دیوانه و سریع السیر به میان جاده دویدند، اما دست به تیراندازی نزدند. به طور کلی هنوز سعی می شد از تیراندازی احتراز شود. شاید هم آن پرچم کوچک آمریکائی آنان را از تیراندازی بازداشت. هر دو اتومبیل با موفقیت به حرکت خود ادامه دادند.

مالیانتویچ، که تا آن دم فقط در دیار حقایق جاودان حقوق به سر برده بود، حیرت زده، سؤال کرد که: آیا این بدان معناست که در پتروگراد هیچ نیروئی وجود ندارد که حاضر به دفاع از حکومت موقت باشد؟ کونووالوف شانه بالا انداخت و در پاسخ گفت: من چیزی نمی دانم. و سپس اضافه کرد: وضع بسیار بدی است. آن گاه مالیانتویچ پرسید: پس آن نیروهائی که در راه هستند چطور؟ به گمانم یک گردان دوچرخه سوارند. جناب وزیر آه عمیقی از سینه برکشید. در پتروگراد و حومه اش ۲۰۰/۰۰۰ سرباز وجود داشت. معلوم بود وضع رژیم خراب است، وگرنه رئیس حکومت مجبور نمی شد با پرچم آمریکا در پشت سرش به استقبال یک گردان دوچرخه سوار بشتابد.

وزرا نمی دانستند که این گردان سوم دوچرخه سوار اعزام شده از جبهه در پردولسکایا توقف کرده و به وسیله ی تلفن از شورای پتروگراد پرسیده بود که به چه منظور از جبهه اعزام شده است؛ اگر این نکته را می دانستند آه عمیق تری می کشیدند. کمیته ی نظامی انقلابی طی تلگرافی به این گردان،

درودهای برادرانه ی خود را نثار مقدم دوچرخه سواران کرد و از آن ها خواست تا نمایندگان خود را فوراً به کمیته بفرستند. مقامات حکومت هر چه دوچرخه سواران را بیشتر جستند آن ها را کمتر یافتند، حال آن که نمایندگانش همان روز به اسمولنی آمده بودند.

در محاسبات مقدماتی پیشنهاد شده بود که کاخ زمستانی در شب بیست و پنجم، و هم زمان با سایر قلعه های فرمان دهی پایتخت، تصرف شود. از روز بیست و سوم یک هیئت ویژه ی سه نفره مأمور شده بود که رهبری عملیات تصرف کاخ را برعهده بگیرد. پودویسکی و آنتونوف شخصیت های اصلی این هیئت بودند. افسر مهندسی به نام سادوفسکی نیز به عنوان نفر سوم در این هیئت رهبری گنجانده شده بود، اما چون به رتق و فتق امور پادگان اشتغال داشت در این فعالیت خاص شرکت نجست. جای او را به چودنوفسکی دادند. چودنوفسکی در ماه مه همراه با تروتسکی از اردوگاه زندانیان در کانادا بازگشته و سه ماه هم در مقام سرباز در جبهه به سر برده بود. لاشویچ هم نقش مهمی در این عملیات برعهده گرفت. این بلشویک کهنه کار آن قدر در ارتش خدمت کرده بود که او را به مقام درجه داری ارتقاء داده بودند. سه سال بعد سادوفسکی به یاد آورد که چگونه پودویسکی و چودنوفسکی در اتاق کوچک او در اسمولنی بر سر نقشه ی پتروگراد و بهترین نحوه ی حمله به کاخ با یک دیگر جروبحت شدیدی کرده بودند. سرانجام قرار بر این شد که منطقه ی کاخ را با یک بیضی مسدود محاصره کنند، به طوری که محور بزرگ بیضی در امتداد کناره ی نوا قرار بگیرد. در طرف رودخانه منحنی محاصره باید به وسیله ی قلعه ی پتروپیل، کشتی آورورا، و سایر کشتی های کرونشئات و نیروی دریایی بسته می شد. برای جلوگیری یا فلج کردن

حمله های احتمالی قزاق ها و دانشجویان نظامی از پشت، بنا شد که جناح های تدافعی نیرومندی مرکب از واحدهای انقلابی در هر دو طرف مستقر گردند.

این نقشه کلاً برای حل مسأله ی مورد نظر بیش از اندازه ثقیل و پیچیده بود. مدت زمانی که برای آماده سازی نیروهای لازم در نظر گرفته شده بود ناکافی از آب درآمد. همان طور که انتظار می رفت، در یکایک مراحل ناهماهنگی ها و فراموش کاری های کوچکی بروز کرد. در یک نقطه جهت پیشروی به غلط مشخص شده بود؛ در یک نقطه ی دیگر فلان رهبر به علت درک نادرستش از دستورالعمل دیر از راه رسید؛ در نقطه ی سوم افراد ناچار شدند مدتی در انتظار یک زره پوش نجات بمانند. فراخودن واحدهای نظامی، متحد کردن آنان با گارد سرخ، اشغال مواضع رزمی، و حصول اطمینان از برقراری ارتباط مابین همه ی آنان و ستاد- این کارها چندین ساعت بیش از آن چه رهبران هنگام جروبحت بر سر نقشه ی پتروگراد گمان کرده بودند، وقت می طلبید.

هنگامی که کمیته ی نظامی انقلابی در ساعت ده صبح واژگونی حکومت را اعلام کرد، دامنه ی این تأخیر حتی برای فرماندهان بلافصل عملیات هم روشن نبود. پودویسکی قول داده بود که کاخ "پیش از ساعت دوازده" سقوط کند. تا آن لحظه همه چیز از حیث نظامی چنان به نرمی پیش رفته بود که هیچ کس دلیلی برای تأخیر نمی دید. اما در نیمروز معلوم شد که جای برخی از واحدها در نیروی مهاجم خالی است، کرونشتاتی ها هنوز از راه نرسیده بودند، و ضمناً شبکه ی دفاعی کاخ تقویت شده بود. این اتلاف وقت بر طبق معمول تأخیرهای دیگری را الزامی ساخت. زیر فشار مصرانه ی کمیته، قرار بر این

شد که تسخیر کاخ در ساعت سه صورت بگیرد- و این بار "به طور قطعی." سخن گوی کمیته ی نظامی انقلابی با اتکاء بر این تصمیم جدید در برابر جلسه ی بعدازظهر شورا ابراز امیدواری کرد که سقوط کاخ تا چند دقیقه ی دیگر محرز شود. اما یک ساعت دیگر هم سپری شد و کار به نتیجه نرسید. پودویسکی، خود سخت برآشفته، از پشت تلفن اطلاع داد که کاخ به هر قیمتی که شده تا ساعت شش تسخیر خواهد شد. اما اعتماد به نفس اولیه ی او دست خوش تزلزل شده بود. و به واقع در ساعت شش هم به بزنگاه نرسیدیم. پودویسکی و آنتونوف که از نهیب های اسمولنی به ستوه آمده بودند، این بار از تعیین وقت مشخص امتناع کردند. این امر تشویش شدیدی را سبب شد. از نظر سیاسی لازم بود که در لحظه ی گشایش کنگره، تمامی پایتخت در دست کمیته ی نظامی انقلابی باشد، تا با قرار دادن مخالفان در برابر یک عمل انجام شده بهتر بتوان در کنگره از عهده ی آنان برآمد. اما در این فاصله لحظه ی گشایش کنگره فرا رسیده، به تعویق افتاده، و بار دیگر فرار سیده بود، و کاخ زمستانی هنوز مقاومت می کرد. بدین ترتیب تصرف کاخ، به علت تأخیری که رخ داد، دوازده ساعت تمام به مسأله ی مرکزی قیام تبدیل شد.

فرمان دهی اصلی این عملیات هم چنان در اسمولنی قرار داشت. در آن جا لاشویچ سررشته ی امور را در دست گرفته بود. ستاد عملیاتی این مأموریت در قلعه ی پتروپل بود. در این جا بلاگونروف مرد مسئول شناخته می شد. سه ستاد فرعی دیگر هم در این میان وجود داشتند که یکی در *آورورا*، دیگری در آسایشگاه های هنگ پاولوفسکی، و سومی در آسایشگاه ملوان ها قرار

داشت. در میدان عمل رهبری با پودویسکی و آنتونوف بود، و ظاهراً هیچ یک بر دیگری اولویتی نداشت.

در مقر فرمان دهی کل ارتش نیز یک هیئت سه نفره روی نقشه‌ی شهر خم شده بود: سرهنگ پولکوفنیکوف فرمانده‌ی حوزه‌ی نظامی، ژنرال باگراتونی رئیس ستاد، و ژنرال آلکسیف که به عنوان یک صاحب نظر بلند پایه به آن جا دعوت شده بود. با وجود این فرمان دهی ذی صلاح، نقشه‌های دفاعی از نقشه‌های تهاجمی هم به مراتب مبهم تر بودند. درست است که مارشال‌های بی تجربه‌ی قیام نمی دانستند چگونه باید نیروهای خود را به سرعت متمرکز کرده و ضربه را به موقع وارد سازند، اما دست کم نیروهایشان واقعاً وجود داشتند. مارشال‌های دفاع به جای نیرو فقط امیدهای مه آلودی در سر داشتند و بس: شاید قزاق‌ها دست آخر تصمیم خود را بگیرند؛ شاید در پادگان مجاور واحدهای وفاداری پیدا کنیم؛ شاید کرنسکی از جبهه نیرو بیاورد. احساسات پولکوفنیکوف را از روی تلگرافی که او شبانه به ستاد فرمان دهی مخابره کرد می دانیم: او معتقد بود که بازی به پایان رسیده است. آلکسیف هم بدبین تر از او اندکی بعد آن گشتی درهم شکسته را ترک کرد.

نمایندگان مدارس نظامی به منظور برقراری تماس به ستاد فرمان دهی آورده شدند، و سعی شد که با این ادعا که نیروهای نظامی به زودی از تزارسکو و گاجینا و جبهه در خواهند رسید، روحیه‌ی آنان بالا برده شود. اما آنان این وعده‌های مه آلود را باور نکردند، و شایعه‌ی اسف باری به درون مدارس نظامی رخنه کرد: "وحشت بر ستاد فرمان دهی حکم فرماست، هیچ کس کاری انجام نمی دهد." و واقعاً هم چنین بود. هنگامی که افسرهای قزاق به ستاد فرمان دهی آمدند تا پیشنهاد کنند که حاضرند زره پوش‌های

مستقر در دانشکده ی سواره نظام میخائیلوفسکی را به تصرف خود در آورند، آنان پولکوفنیکوف را دیدند که مغموم و افسرده در کنار پنجره ای روی صندلی نشسته بود. تصرف دانشکده ی سواره نظام؟ "تصرفش کنید. من کسی را ندارم. به تنهایی هم نمی توانم کاری کنم."

در همان حال که این بسیج رخوت آمیز مدارس نظامی برای دفاع از کاخ زمستانی جریان داشت. وزرا تشکیل جلسه دادند. میدان مقابل کاخ و خیابان های اطرافش هنوز از قیام کنندگان خالی بودند. در تقاطع مورسکایا و نوسکی سربازهای مسلح اتومبیل ها را از حرکت باز می داشتند و سرنشینان آن ها را بیرون می راندند. مردم هم به پرس و جو مشغول بودند: "این ها سربازهای حکومتد یا سربازهای کمیته ی نظامی انقلابی؟" وزرا همین یک بار از تمام مزایای عدم محبوبیت خود استفاده کردند: هیچ کس علاقه ای به آنان نشان نمی داد و تقریباً هیچ کس آنان را در سر راه نشناخت. همه در جلسه حضور یافتند مگر پروکوپوویچ که تصادفاً در درشگه ای بازداشت شده بود. ضمناً او را هم در خلال روز آزاد کردند.

پیش خدمت های قدیمی که چیزها دیده و دیگر از هیچ چیز به شگفت نمی آمدند. گرچه هنوز ترس بر دلشان چنگ می انداخت. هنوز در کاخ بودند. این یادگارهای دوران پیشین، با تربیت خاص، جامه های آبی رنگ، یقه های سرخ و قیطان های زرین خود جو نظم و ثبات را در این ساختمان مجلل زنده نگاه می داشتند. شاید در این صبح وحشت زا فقط اینان هنوز توهمی از قدرت به وزرا القاء می کردند.

فقط در ساعت یازده صبح حکومت سرانجام تصمیم گرفت که یکی از اعضاء خود را در رأس امر دفاع قرار دهد. ژنرال ایزنیکوفسکی قبلاً از قبول این

افتخار، که در سپیده دم از جانب کرنسکی به او پیشنهاد شده بود، امتناع ورزیده بود. یکی دیگر از اعضای نظامی حکومت، یعنی آدمیرال وردرفسکی هم به این امر رزمی تمایل چندانی نداشت. از این رو وظیفه ی رهبری امر دفاع به عهده ی وزیر امور خیریه، یعنی کیشکین غیرنظامی افتاد. فرمان مجلس سنا در تأیید این انتصاب بلافاصله نوشته شد و به امضای همه نیز رسید. این جماعت هنوز برای کبکبه های بوروکراتیک وقت فراوانی در اختیار داشتند. به علاوه، هرگز به فکر هیچ یک از آنان نرسید که کیشکین در مقام عضو حزب کادت مورد نفرت مضاعف سربازهای جبهه و پشت جبهه است. کیشکین به نوبه ی خود پالچینسکی و روتنبرگ را به عنوان معاونان خود برگزید. کارگران از پالچینسکی، این دست نشانده ی سرمایه داران و مدافع تعطیل کارخانه ها، نفرت شدیدی داشتند. مهندس روتنبرگ دست یاری ساوینکوف را کرده بود، و ساوینکوف حتی از حزب فراگیر سوسیال رولوسیونر به عنوان کورنیلوفیست اخراج شده بود. پولکوفنیکوف به اتهام خیانت از کار برکنار گردید. به جای او ژنرال باگراتونی نشانده شد و او هیچ تفاوتی با سلف خود نداشت.

هر چند تلفن های شهری کاخ زمستانی و ستاد فرمان دهی ارتش قطع شده بودند، کاخ زمستانی از طریق تلفن خصوصی با سازمان های مهم در ارتباط بود. مخصوصاً با وزارت جنگ که به نوبه ی خود تلفن مستقیمی به ستاد فرمان دهی داشت. از قرار معلوم تلفن های برخی از مؤسسات شهر در آن ستاب زدگی قطع نشده بودند. اما ارتباطات تلفنی از لحاظ نظامی هیچ امتیازی به حکومت ندادند، و از حیث روحیه موقعیت او را بدتر کردند چون توهماتش را از او گرفتند.

از ساعات صبح به بعد، رهبران امر دفاع در همان حال که در انتظار رسیدن نیروهای تقویتی جبهه به سر می بردند، نیروهای محلی را دائماً به کمک فراخواندند. برخی از افراد شهر کوشیدند به آنان کمک کنند. یکی از اعضای کمیته ی مرکزی حزب سوسیال رولوسیونر به نام دکتر فیت، که در این کار نقش فعالی برعهده داشت، چند سال بعد در یک محکمه ی قانونی از "دگرگونی برق آسای حالت روحی واحدهای نظامی" سخن گفت. او ضمناً گفت که از قابل اعتمادترین منابع موجود می شنیدی که این یا آن هنگ آماده است که به دفاع از حکومت بشتابد، اما به محض آن که به وسیله ی تلفن با آن هنگ تماس می گرفتی، واحدها یکی پس از دیگری صریحاً سرپیچی می کردند. این نارودنیک پیر در ادامه ی سخنانش گفته بود: "نتیجه اش را همه می دانید. هیچ یک از واحدها بیرون نیامدند و کاخ زمستانی تسخیر شد." حقیقت مطلب آن است که پادگان برق آسا دگرگون نشد، بلکه این توهومات احزاب حکومتی بود که به سرعت برق درهم فرو ریخت.

زره پوش ها که کاخ زمستانی و ستاد فرمان دهی حساب مخصوصی رویشان می کردند، به دو گروه تقسیم می شدند: بلشویک ها و صلح طلب ها. هیچ یک از آن ها از حکومت طرف داری نمی کرد. نیم گروهان از دانشجویان مهندسی ارتش سر راه خود به کاخ زمستانی به دو زره پوش برخوردند. دانشجویها با امیدی آمیخته به ترس منتظر بودند ببینند که آیا این دو زره پوش دوستند یا دشمن. معلوم شد که زره پوش ها بی طرفند و به این قصد به خیابان آمده اند که از درگیری مابین دو طرف جلوگیری کنند. از شش زره پوش موجود در کاخ فقط یک زره پوش برای مراقبت از ائاثیه ی کاخ بر جا ماند، پنج زره پوش دیگر از کاخ بیرون رفتند. هر چه قیام به موفقیت

بیشتری دست می یافت، تعداد زره پوش های بلشویک به همان نسبت زیادتر می شدند، و ارتش بی طرف ذوب می شد. چنین است سرنوشت بی طرفی در مبارزات جدی.

به ظهر نزدیک می شویم. میدان وسیع مقابل کاخ زمستانی هم چنان خالی است. حکومت برای پرکردن آن فضای خالی کسی را در اختیار ندارد. نیروهای کمیته هم اشغالش نمی کنند، چون سرگرم اجرای نقشه ی پیچیده ی خودند. واحدهای نظامی، کارگران مسلح و زره پوش ها برای شرکت در این محاصره ی وسیع هنوز در حال تجمع اند. رفته رفته منطقه ی کاخ مانند نقطه ی طاعون زده ای به نظر می رسد که نیروهای انقلابی برای احتراز از تماس با کانون آلودگی از دور محاصره اش کرده اند.

صحن کاخ، که به میدان باز می شود، مثل صحن اسمولنی انباشته از هیزم است. توپ های صحرانی سیاه رنگ سه اینچی در چپ و راست مستقر هستند. در چند نقطه ی مختلف تفنگ ها روی هم چیده شده اند. گارد کوچک کاخ خود را به ساختمان چسبانده است. در صحن کاخ و در طبقه ی اول، دو گروه ستوان سوم از مدارس نظامی اورانین بانوم و پترهاف مستقر هستند. ناگفته نماند که این دو گروه تمامی آن دو مدرسه را دربر نمی گیرند. یک جوخه ی توپ خانه از دانشکده ی توپ خانه ی کنستانتینوفسکی نیز با شش توپ در کاخ است.

در بعدازظهر یک گردان دانشجوی نظامی، که یک گروهانش را در بین راه از دست داده بود، از دانشکده ی مهندسی به کاخ آمد. تصویری که دانشجویان در برابر خود دیدند طوری نبود که روحیه ی رزمندگی آنان را، که به گفته ی استانکویچ قبلاً هم تعریف چندانی نداشت، بالا ببرد. در داخل کاخ خواروبار

یافت نمی شد. هیچ کس به موقع به فکر خواروبار نیفتاده بود. در این میان معلوم شد که گشتی ها کميته یک کامیون نان را توقیف کرده اند. برخی از دانشجویان به نگهبانی مشغول شدند، مابقی، مردد و گرسنه، بلاتکلیف ماندند. هیچ نوعی از رهبری احساس نمی شد. در میدان مقابل کاخ و در کناره ی رودخانه در سوی دیگر، گروه های کوچکی از عابران ظاهراً صلح جو پدیدار شدند که تفنگ ها را از دست دانشجویهای نگهبان می ربوندند و آنان را با تپانچه تهدید می کردند.

در میان دانشجویها چند تن "تهییج گر" نیز قد علم کردند. آیا این ها از بیرون به داخل کاخ رخنه کرده بودند؟ خیر، این ها یقیناً هنوز خر شرهای داخلی بودند. تهییج گران موفق شدند در میان دانشجویهای اورانین بانوم و پترهاف جوش و خروش و ناآرامی ایجاد کنند. کميته های دانشکده ها در تالار سفید تشکیل جلسه دادند و درخواست کردند که نمایندگان حکومت برای ارائه ی توضیح در برابر آنان حاضر شوند. همه ی وزرا، به سرکردگی کونووالوف، به تالار سفید آمدند. جروبحث یک ساعت به درازا کشید. دانشجویان به وسط حرف کونووالوف دویدند و او به ناچار خاموشی گزید. ماسلوف، وزیر کشاورزی، در مقام یک انقلابی پیشین سخن رانی کرد. کیشکین به دانشجویها توضیح داد که حکومت تصمیم گرفته است که تا سرحد امکان ایستادگی کند. بنا به گفته ی استانکویچ یکی از دانشجویها بر آن شد که آمادگی خود را برای جانفشانی به خاطر حکومت ابراز کند، اما "سردی آشکار رفقاییش مانع از این کار شد." سخن رانی سایر وزرا ناآرامی دانشجویان را تشدید کرد. دانشجویها سخن رانی وزرا را قطع می کردند، هوار می زدند، و ظاهراً سوت هم می کشیدند. وزرای رنگین خون رفتار

اکثریت دانشجویان را ناشی از منشاء پست اجتماعی آنان دانستند: "همه از کنار گاواهن آمده بودند، نیمه بی سواد و نادان و حیوان صفت و گله وار... بودند."

با این حال آن جلسه در کاخ محاصره شده به آستی انجامید. دانشجویها، پس از آن که قول رهبری فعال و اطلاعات صحیح پیرامون رویدادها به آنان داده شد، موافقت کردند در آن جا باقی بمانند. سرکرده ی دانشکده ی مهندسی، که به فرمان دهی امر دفاع منصوب شده بود، با مداد خود نام واحدهای مختلف را روی نقشه ی کاخ ثبت کرد. نیروهای موجود در مواضع رزمی توزیع شدند. بیشتر دانشجویها در طبقه ی اول مستقر گردیدند تا از آن جا بتوانند تفنگ های خود را از میان پنجره ها به میدان مقابل کاخ نشانه روند. اما آنان از شروع تیراندازی منع شدند. یکی از گردان های دانشکده ی مهندسی به صحن کاخ آورده شد تا توپ خانه را زیر پوشش خود بگیرد. یک گروه رابط مرکب از چهار مرد از هر واحد نیز تشکیل شد. به جوخه ی توپ خانه دستور داده شد که در صورت رخنه شورشیان از دروازه ی کاخ دفاع کند. در صحن کاخ و در برابر درهای ورودی تل های هیزم گذاشته شدند. چیزی شبیه به نظم برقرار گردید. نگهبان ها احساس اطمینان بیشتری کردند.

جنگ داخلی در نخستین مراحل خود، پیش از تشکیل ارتش های واقعی و پیش از آبدیده شدن این ارتش ها، همانا یک جنگ صرفاً عصبی است. به محض بروز نخستین نشانه های فعالیت از سوی دانشجویان- آتش گشایی آنان از پشت سنگرها به سمت میدان- اردوی مهاجم نیروها و تجهیزات اردوی تدافع را بسیار بزرگ تر از آن چه واقعاً بود پنداشت. از این رو

رهبران با وجود ناراضانی گارد سرخ و سربازان، تصمیم گرفتند که حمله را تا تمرکز نیروهای ذخیره به تعویق بیندازند؛ آن‌ها عمدتاً منتظر ملوان‌های کرونشتات بودند.

در خلال تأخیر چند ساعته‌ای که بدین سان ایجاد شد، نیروهای تقویتی کوچکی در اختیار محاصره‌شدگان قرار گرفت. پس از وعده‌ی پیاده‌نظام از جانب کرنسکی به هیئت نمایندگی قزاق‌ها، شورای نیروهای قزاق، کمیته‌های هنگ‌ها، و مجمع عمومی هنگ‌ها همه وارد شور شده بودند. نتیجه آن‌که: دو گروه کامل و مسلسل‌دارهای هنگ اورالسکی، که در ماه ژوئیه برای سرکوبی بلشویک‌ها از جبهه به پایتخت آورده شده بودند، باید بلافاصله به کاخ زمستانی بروند. مابقی واحدها نباید پیش از برآورده شدن آن وعده، یعنی پیش از آمدن نیروهای تقویتی پیاده‌نظام، به کمک حکومت بروند. اما حتی بابت دو گروه هم این امر بدون جروبحث سرنگرفت. قزاق‌های جوان اعتراض کردند. "ریش سفیدها" حتی ناچار شدند که جوان‌ها را در اصطبل محبوس کنند تا آن‌ها نتوانند مزاحمتی در راه این مأموریت ایجاد کنند. افراد ریشوی هنگ اورالسکی فقط در گرگ و میش شامگاه در کاخ حاضر شدند، یعنی موقعی که دیگر هیچ‌کس انتظارشان را نداشت. آنان هم چون ناجیان مورد استقبال قرار گرفتند. اما قیافه‌ی ایشان گرفته بود. آن‌ها عادت نداشتند بر سر کاخ‌ها بجنگند. آری، و تازه کاملاً روشن نبود که حق با کدام طرف است.

اندکی بعد چهل شوالیه‌ی ژرژ قدیس به فرمان دهی سروان ستادی که یک پایش از چوب بود، به طور نامنتظر به کاخ زمستانی آمدند. حال معلولین میهن پرست به مثابه‌ی واپسین ذخائر دموکراسی عمل می‌کردند... با همه‌ی

این اوصاف حال محاصره شدگان بهتر شد. اندکی بعد گروهان ضربتی گردان زنان نیز از راه رسید. بزرگ ترین دل گرمی شان آن بود که این نیروهای تقویتی بدون نبرد توانسته بودند خود را به آن جا برسانند. گمان می کردند که صفوف نیروهای مهاجم نتوانسته یا جرئت نکرده اند راه نیروهای نجات را سد کنند. پس دشمن آشکارا ضعیف بود. افسرها برای تسلای خود و دانشجویان نظامی می گفتند: "خدا را شکر که اوضاع رو به بهبود است." نیروهای جدید به وظایف نظامی خود پی بردند و جای خستگان را گرفتند. با این حال افراد هنگ اورالسکی به این "ضعیفه های" تفنگ به دست با نپاوری نگاه می کردند. پس توپ خانه ی واقعی کجاست؟

بدیهی است که وقت مهاجمان دائماً به هدر می رفت. کرونشتاتی ها دیر کرده بودند. ناگفته نماند که تقصیر از خودشان نبود. آنان را دیر احضار کرده بودند. آن ها پس از آماده ساختن خود در آن شب پر تب و تاب، در سپیده دم سوار کشتی ها شدند. ناوشکن امور و رزمناو یاسترب مستقیماً روانه ی پتروگراد گردیدند. قرار بر این بود که رزمنا و قدیمی زاویا اسوبودی پس از پیاده کردن تفنگ دارهای دریانی در اورانین بانوم به قصد خلع سلاح دانشجویان نظامی، در مدخل ترعه ی مورسکوی لنگر بیندازد تا در صورت لزوم راه آهن بالتیک را بمباران کند. در پگاه پنج هزار ملوان و سرباز از جزیره ی کوتلین پیاده شدند تا بر مرکب انقلاب سوسیالیستی سوار گردند. در اتاق افسرها سکوت سنگینی حکم فرماست: این افسرها را به جنگ در راه آرمانی می برند که مورد نفرت آن هاست. کمیسر آن واحد، فلروفسکی بلشویک، به افسرها اعلام کرد که: "ما روی هم دلی شما حساب نمی کنیم، اما از شما می خواهیم که در جای خود باقی بمانید... آزار بی دلیلی به شما

نخواهیم رساند." افسرها به شیوه ی نظامی پاسخ دادند که: "اطاعت قربان" و آن گاه همه در جای خود قرار گرفتند. جناب فرمانده هم از پل بالا رفت. به رودخانه ی نوا که می رسند فریاد پیروزمندانه ی هورا: ملوان ها مقدم هم قطارهای خود را خوش آمد می گویند. در کشتی *آورورا*، که در وسط رودخانه لنگر انداخته است، دسته ی موسیقی شروع به نواختن می کند. آنتونوف پس از خوش آمدی کوتاه به نیروهای تازه از راه رسیده می گوید: "این کاخ زمستانی است... باید تصرفش کنیم." در واحد کرونشتات، مصمم ترین و متهورترین عناصر خود به خود پیش قدم می شوند. این ملوان ها با کش باف های سیاه رنگ و تفنگ ها و قطارهای فشنگ شان راه را تا به انتها خواهند رفت. پیاده شدن این نیروها در بولوار کونوگواردیسی فقط چند لحظه به طول می کشد. در کشتی فقط یک نگهبان باقی می ماند و بس.

اینک نیروهای مستقر در نوسکی از اندازه ی کافی هم بیشترند. روی پل ترعه ی آکاتاکرینیسکی واحد نیرومندی موضع گرفته، و از روی پل مویکا زره پوش ها و توپ های زینت به سمت کاخ زمستانی نشانه رفته اند. در این طرف مویکا کارگران در پشت جان پناه ها مسلسل کار گذاشته اند. در خیابان مورسکایا هم زره پوشی به دیده بانی مشغول است. رودخانه ی نوا و پل هایش به دست مهاجمان افتاده اند. به چودنوسکی و داشکویچ دستور می رسد که افراد هنگ های گارد را به مارس فیلد بفرستند. قرار بر این است که بلاگونراوف از قلعه، پس از عبور از پل، با نیروهای مستقر در مارس فیلد تماس بگیرد. بنا شده ملوان هائی که هم اکنون از راه رسیده اند با قلعه و با

سرنشینان *آورورا* در تماس باشند. پس از آتش توپ خانه توفان باید شروع شود.

در عین حال پنج کشتی جنگی از ناوگان رزمی بالتیک از راه می رسند: یک رزمناو، دو ناوشکن، و دو کشتی کوچک تر. فلروفسکی می نویسد: "با این که مطمئن بودیم با همان نیروهای موجود پیروز می شویم، این هدیه ی نیروی دریائی روحیه ی همه را بالاتر برد." آدمیرال وردرفسکی احتمالاً از پنجره های تالار مالاشیت می توانست ناوگان شورشی کوچک اما پُرابهتی را ببیند که نه تنها بر کاخ زمستانی و حول و حوش آن، که بر راه های اصلی منتهی به پتروگراد نیز مسلط بود.

در ساعت چهار بعدازظهر کونووالوف همه ی رهبران سیاسی نزدیک به حکومت را به کاخ فرا خواند. وزرای محصور دست کم به حمایت اخلاقی احتیاج داشتند. از میان همه ی دعوت شدگان فقط نابوکوف به کاخ آمد. بقیه ترجیح دادند که از پشت تلفن غم گساری کنند. تریاکوف وزیر از دست کرنسکی و از دست سرنوشت شاکی بود: رئیس دولت گریخته و هم کاران خود را بدون دفاع پشت سر گذاشته است. اما شاید نیروهای تقویتی از راه برسند. شاید. اما چرا تا به حال نرسیده اند؟ نابوکوف در حالی که دزدانه به ساعت خود می نگریست، ابراز هم دلی کرد و شتاب زده به خداحافظی پرداخت. او درست به موقع از کاخ خارج شد. اندکی پس از ساعت شش کاخ زمستانی سرانجام به محاصره ی محکم نیروهای کمیته ی نظامی انقلابی در آمد. از آن لحظه به بعد راه بر افراد و نیروهای کمکی بسته شد.

از سوی بولوار کونوگواردیسکی، کناره ی دریاسالاری، خیابان مورشکایا، نوسکی پراسپکت، مارس فیلد، خیابان میلیونی و کناره ی دورتسوی، بیضی

مهاجمان دم به دم فشرده تر و تنگ تر می شد. صفوف نیرومند مهاجمان از حصارهای آهنین باغ کاخ زمستانی، که هنوز در دست محاصره شدگان قرار داشت، شروع می شد و تا طاق نصرت مابین میدان کاخ و خیابان مورسکایا، ترعه ی نزدیک رهبان خانه، گوشه های دریاسالاری، و خیابان نوسکی در نزدیکی کاخ ادامه می یافت. قلعه ی پتروپل از سوی دیگر رودخانه به شکلی تهدیدآمیز اخم کرده بود. *آرورا* هم با توپ های شش اینچی خود از روی آب های نوا به این سو می نگریست. ناوشکن ها بخارکنان به پیش و پس می رفتند و از رودخانه حراست می کردند. در آن لحظه قیام به مانور نظامی پرفخامتی می ماند.

در میدان کاخ، که سه ساعت پیش به وسیله ی دانشجویان نظامی خلوت شده بود، اینک چند زره پوش مستقر شدند و درهای ورودی و خروجی را اشغال کردند. هنوز در زیر اسامی جدید این زره پوش ها که شتاب زده به رنگ سرخ نوشته شده بودند، نام های میهن پرستانه ی پیشین آن ها دیده می شد. تحت محافظت این هیولاهای فولادین، مهاجمان در میدان کاخ اعتماد به نفس بیشتری در خود حس می کردند. یکی از زره پوش ها به در اصلی کاخ نزدیک شد، دانشجویان نگهبان آن در را خلع سلاح کرد، و آزادانه به عقب برگشت.

محاصره شدگان با وجود آن محاصره ی کامل هنوز به وسیله ی تلفن با جهان خارج در تماس بودند. درست است که در ساعت پنج صبح یک گروهان از هنگ ککزگولسکی وزارت جنگ را، که کاخ زمستانی از طریقش با ستاد فرمان دهی در تماس قرار داشت، اشغال کرده بود. اما حتی از آن پس هم ظاهراً افسری چند ساعت بر سر دستگاه تلفن جبهه ی جنوب غربی باقی مانده

بود، چون آن دستگاه در یکی از اتاق‌های زیرشیروانی وزارت خانه قرار داشت و به فکر مهاجمان نرسیده بود که آن جا را بازرسی کنند. با این حال، این تماس هم کماکان بی‌فایده بود. پاسخ‌های جبهه‌ی شمال دم به دم طفره‌آمیزتر می‌شدند. خبری از نیروهای تقویتی نمی‌شد. گردان مرموز دوچرخه‌سوار هرگز از راه نرسید. به نظر می‌رسید که کرنسکی خود مثل غواصان ناپدید شده است. دوستان شهری دم به دم به هم دلی‌های کوتاه‌تر و کوتاه‌تر اکتفا می‌کردند. وزرا همه دماغ بودند. نه موضوعی برای گفت و گو وجود داشت و نه محملی برای امید. وزرا با یک‌دیگر و با خود مخالفت می‌کردند. برخی در عالم هیروت فرو رفته بودند و برخی دیگر بی‌اراده بر کف اتاق بالا و پائین می‌رفتند. آن‌ها که به نتیجه‌گیری‌های کلی علاقه‌مند بودند به گذشته می‌نگریستند، و مقصر را می‌جستند. یافتن مقصر دشوار نبود: دمکراسی! همین دموکراسی آنان را به درون حکومت فرستاده، بار سنگینی بر دوششان نهاده، و در لحظه‌ی خطر آنان را قاتل گذاشته بود. این بار کادت‌ها کاملاً با سوسیالیست‌ها هم‌نظر بودند. آری، مقصر همین دموکراسی بود! درست است که هر دو گروه با تشکیل ائتلاف به نهادی چون کنفرانس دموکراتیک، که تا آن حد به ایشان نزدیک بود، پشت کرده بودند. منظور اصلی از ائتلاف همانا استقلال از دموکراسی بود. اما با همه‌ی این حرف‌ها اگر دموکراسی برای نجات حکومت بورژوا از مهلکه ساخته نشده پس اصولاً دموکراسی برای چه وجود دارد؟ در این میان ماسلوف، وزیر کشاورزی و سوسیال رولوسیونر راست، یادداشتی تحریر کرد که خود آن را فریاد مرگ نامید. او سوگند خورد که بمیرد و به هنگام مرگ نفرین به دموکراسی را بر زبان داشته باشد. هم‌پالگی‌های او شتاب زده این نیت خطیر

را به وسیله ی تلفن به دوما اطلاع دادند. ناگفته نماند که مرگ جناب وزیر در حد برنامه ریزی باقی ماند اما از حیث نفرین های حاضر و آماده کمبودی وجود نداشت.

در طبقه ی بالا در جوار اتاق افسرها سالی وجود داشت که در آن پیشخدمت های دربار به آقایان افسرها "شامی عالی با شراب" دادند. حال انسان می توانست ناملايمات را دمی فراموش کند. افسرها ترتیب ارشدیت را در نظر گرفتند، به مقایسه های غبطه آمیز پرداختند و حکومت جدید را بابت ترفیعات کندهش نفرین کردند. باران نفرین مخصوصاً بر سر کرنسکی باریدن گرفت: همین دیروز در پیش- پارلمان قسم می خورد که در سنگر خود جان بسپرد، و امروز لچک به سر از شهر می گریزد. برخی از افسرها کوشیدند تا به اعضای حکومت ثابت کنند مقاومت بیهوده است. پالچینسکی پرانرژی اعلام کرد که این افسرها بلشویکند و حتی کوشید آنان را بازداشت کند.

دانشجویان می خواستند بدانند که بعداً چه اتفاقی خواهد افتاد و از حکومت توضیحاتی خواستند که حکومت قادر به دادنشان نبود. در خلال این جلسه ی تازه مابین دانشجویان و وزرا، کیشکین از ستاد فرمان دهی ارتش اتمام حجتی همراه با خود آورد که به دست آنتونوف امضاء شده و به وسیله ی دوچرخه سواری از طرف قلعه ی پتروپل به پورادلوف سررشته دار تحویل داده شده بود: تسلیم شوید و پادگان کاخ زمستانی را خلع سلاح کنید؛ وگرنه توپ های قلعه و کشتی های جنگی به رویتان آتش خواهند گشود؛ بیست دقیقه فرصت تأمل دارید. این فرجه، کوتاه به نظر رسیده و پورادلوف موفق شده بود ده دقیقه ی دیگر هم به آن بیفزاید. اعضای نظامی حکومت، یعنی

مانیکوفسکی و وردرفسکی، به طرز ساده ای به این مسأله پرداختند: آنان گفتند که چون جنگیدن امکان ندارد باید در فکر تسلیم باشیم- یعنی اتمام حجت را بپذیریم. اما وزرای غیرنظامی سرسختی به خرج دادند و دست آخر تصمیم گرفتند که اتمام حجت را بی جواب بگذارند و از دوما شهر، به عنوان یگانه سازمان قانونی موجود در پایتخت، استمداد بطلبند. این استمداد از دوما واپسین کوشش برای بیدار کردن وجدان خواب آلود دموکراسی بود.

پورادلوف چون پایان دادن به مقاومت را ضروری می دانست. تقاضا کرد او را مرخص کنند، و دلیلش را "بی اعتمادی به صحت مسیر انتخابی حکومت موقت" ذکر کرد. پیش از آن که استعفای این افسر مورد قبول واقع شود، به تردید او خاتمه داده شد. ظرف تقریباً نیم ساعت واحدی مرکب از گارد سرخ و ملوان ها و سربازها، به فرمان دهی ستوان سومی از هنگ پاولوفسکی، ستاد فرمان دهی را بدون آن که با کمترین مقاومتی مواجه شوند به اشغال خود درآوردند و سررشته دار ضعیف القلب را بازداشت کردند. تصرف ستاد فرمان دهی از چند ساعت پیش امکان داشت چون ساختمان ستاد از داخل کاملاً بی دفاع بود. اما تا پیش از آمدن زره پوش ها به میدان کاخ، مهاجمان بیم ناک بودند که مبادا خروج دانشجویان از کاخ ارتباط آن ها را قطع کند.

از کف رفتن ستاد فرمان دهی سبب شد که کاخ زمستانی خود را بیش از پیش یتیم احساس کند. اینک وزرا از تالار مالاشیت، که پنجره هایش رو به نوا باز می شد و توگونی از *آورورا* خمپاره می پلید، بیرون رفتند و به یکی از آپارتمان های بی شمار کاخ، که پنجره هایش به صحن باز می شد، پناه بردند. چراغ ها را خاموش کردند. حال فقط یک لامپ تک افتاده

روی میز می سوخت که چند روزنامه مانع از تابش نورش به پنجره ها بودند.

وزرا از همکار دریانورد خود می پرسیدند: اگر آورورا شلیک کند چه بر سر کاخ خواهد آمد؟ و جناب دریاسالار با کمال میل، و با احساس غرور از توپ خانه ی دریائی خود، پاسخ می داد: به تلی از خاک تبدیل خواهد شد. وردرفسکی تسلیم را ترجیح می داد، و بی میل نبود که این مقامات کشوری را بترساند و آنان را از شجاعت بی موقعشان بر حذر بدارد. اما آورورا شلیک نکرد. قلعه هم خاموش بود. شاید بلشویک ها پس از همه ی این حرف ها تهدید خود را به مورد اجرا نگذارند؟

ژنرال باگراتونی، که به جانشینی پولکوفنیکوف بی اراده انتخاب شده بود، در این لحظه مناسب دید که اعلام کند دیگر حاضر به نگاه داری سمت فرمان دهی حوزه ی نظامی پتروگراد نیست. او به دستور کیشکین جناب ژنرال به عنوان "بی لیاقت" تنزل درجه داده شد و بلافاصله از کاخ اخراج گردید. فرمانده ی پیشین به محض بیرون آمدن از دروازه ی کاخ به دست ملوان ها افتاد و به آسایشگاه های ملوان های بالتیک برده شد. ممکن بود جناب ژنرال به سرنوشت شومی دچار شود، اما پودویسکی ضمن بازدید از نیروهای خود پیش از حمله ی نهائی، باگراتونی را زیر بال خود گرفت.

بسیاری از افراد از خیابان ها و لنگرگاه های مجاور دیدند که چگونه کاخ که تا چند لحظه پیش با صدها چراغ نورباران شده بود، ناگهان در تاریکی فرورفت. دوستان حکومت هم در میان این شاهدان وجود داشتند. ردمایستر، یکی از هم کاران کرنسکی، نوشته است: "تاریک شدن کاخ معمای

دلهره آوری به وجود آورد. " این دوستان برای حل این معما اقدامی به عمل نیاوردند. اما باید تصدیق کنیم که امکاناتش چندان وسیع نبود.

دانشجویان نظامی از پشت تل های هیزم نیروهائی را که در میدان کاخ صف می بستند زیر نظر داشتند و هر یک از حرکات دشمن را با آتش تفنگ و مسلسل پاسخ می گفتند. و مشابهاً جواب می شنیدند. شب هنگام تیراندازی گرم تر شد. به هر دو طرف تلفاتی وارد آمد. اما تعداد قربانیان از چند تن تجاوز نمی کرد. در میدان کاخ، در کناره ی رودخانه، و در خیابان میلیونی مهاجمان خویشتن را با شرایط وفق می دادند، پشت برآمدگی ها پنهان می شدند، در چاله چوله سنگر می گرفتند، خود را به دیوارها می چسبانند. در میان نیروهای ذخیره سربازها و گاردهای سرخ خود را بر گرد آتش هائی که به هنگام غروب برافروخته بودند گرم می کردند و بابت کندی رهبران به آن ها ناسزا می گفتند.

در داخل کاخ دانشجویها در راه روها، روی پله ها، در کنار درهای ورودی، و در صحن کاخ موضع می گرفتند. نگهبان های بیرونی خود را به حصارها و دیوارها چسبانده بودند. در آن ساختمان هزاران تن جا می گرفتند، اما فعلاً چند صد تن در آن جا داشتند. قسمت های وسیعی در پشت شبکه ی دفاعی مرده به نظر می رسیدند. بیشتر پیش خدمت ها یا گریخته و یا پنهان شده بودند. بسیاری از افسرها به بوفه ی کاخ پناه برده و در آن جا پیشخدمت هائی را که هنوز موفق به فرار نشده بودند مجبور می کردند که دانماً برایشان شراب بیاورند. عیاشی مستانه ی افسرها در آن کاخ مصیبت زده نمی توانست از چشم دانشجویها و قزاق ها و معلولین و زنان سرباز پنهان بماند. بزنگاه نه فقط از خارج که از داخل نیز نزدیک می شد.

یکی از افسرهای جوخه ی توپ خانه ناگهان به فرمانده ی شبکه ی دفاع گزارش داد که: دانشجویها در پیروی از دستور فرمانده ی دانشکده ی کنستانتینوفسکی سلاح های خود را در کنار در ورودی به جا نهاده و عازم رفتن به خانه اند. چه ضربه ی خائنانه ای! جناب فرمانده سعی کرد اعتراض کند: در این جا هیچ کس جز او نمی توانست دستور بدهد. دانشجویها این نکته را درک می کردند، اما با این حال ترجیح می دادند از فرمانده ی دانشکده، که به نوبه ی خود در زیر فشار کمیسر کمیده ی نظامی انقلابی عمل می کرد، پیروی کنند. بیشتر توپچی ها، همراه با چهار توپ از شش توپ موجود، کاخ را ترک گفتند. یکی گشتی سرباز در خیابان نوسکی متوقفشان کرد و آنان کوشیدند مقاومت به خرج دهند، اما در این گیرودار گشتی های هنگ پالوفسکی با زره پوش از راه رسیدند، توپچی ها را خلع سلاح کردند و آن ها را همراه با دو توپ به آسایشگاه هنگ پالوفسکی فرستادند. دو توپ دیگر را در نوسکی و روی پل مویکا مستقر کردند و لوله هایشان را به سمت کاخ زمستانی نشانه رفتند.

دو گروه از افراد هنگ اورالسکی هنوز بیهوده منتظر رفقای خود بودند. ساوینکوف که با شورای نیروهای قزاق روابط نزدیک داشت و حتی به عنوان نماینده ی این شورا به پیش- پارلمان رفته بود، سعی کرد با هم کاری ژنرال آکسیف قزاق ها را به حرکت درآورد. اما، همان طور که میلی یوکوف به درستی متوجه شده است، رؤسای شورای قزاق ها "همان قدر از اداره ی هنگ قزاق عاجز بودند که فرماندهان ارتش از اداره نیروهای پادگان عاجز بودند." هنگ قزاق پس از بررسی همه جانبه ی مسأله، سرانجام اعلام کرد که بدون پیاده نظام حرکت نخواهد کرد، و به کمیته ی نظامی انقلابی پیشنهاد

کرد که برای مراقبت از اموال حکومت به خدمت کمیته درآید. هنگ اورالسکی در عین حال تصمیم گرفت که نمایندگان خود را به کاخ زمستانی بفرستد و افراد دو گروه خود را به سربازخانه فراخواند. این پیشنهاد با احساسات مشخص "ریش سفیدهای" اورالسکی کاملاً جور درمی آمد. همه ی این دوروبری ها غریبه بودند: دانشجویان دانشکده ی افسری- از جمله چند نفر یهودی- افسرهای معلول- بله، و این نیروهای مؤنث ضربتی. قزاق ها با چهره های اخم آلود و خشمگین زین و خورجین خود را جمع و جور کردند. دیگر هیچ استدلالی نمی توانست بر آنان اثر بگذارد. برای دفاع از کرنسکی چه کسی باقی مانده بود؟ "جهودها و ضعیفه ها... اما مردم روسیه در کنار نین ایستاده اند." معلوم شد که قزاق ها با مهاجمان در تماس بوده اند، و از یک در خروجی، که مدافعان از آن اطلاع نداشتند، اجازه ی عبور یافتند. هنگامی که افراد هنگ اورالسکی کاخ را ترک کردند ساعت نه شب بود. ایشان موافقت کردند که برای دفاع از آن آرمان پوچ فقط مسلسل های خود را به جا نهند.

بلشویک ها قبلاً از طریق همین در، از سمت خیابان میلیونی، به درون کاخ رخنه کرده بودند تا روحیه ی دشمن را تضعیف کنند. دم به دم افراد مرموز بیشتری در راه روها در کنار دانشجوها سبز می شدند. مقاومت بی فایده است. شورشی ها تمام شهر و ایستگاه های راه آهن را گرفته اند؛ از نیروهای تقویتی خبری نیست، در داخل کاخ "فقط از روی بی چارگی دائماً دروغ می گویند..." دانشجوها می پرسیدند: پس حالا باید چکار کنیم؟ حکومت از صدور فرمان های مستقیم امتناع می کرد. فقط وزرا به تصمیم پیشین خود چسبیده بودند؛ سایرین آزاد بودند به میل خود رفتار کنند. این بدان معنا بود

که هرکس می توانست آزادانه از کاخ خارج شود. برای حکومت دیگر نه اراده ای باقی مانده بود و نه اندیشه ای؛ وزرا دست روی دست گذاشته و منتظر سرنوشت بودند. مالیانتویچ بعداً روایت کرد که: "ما در آن تله موش عظیم سرگردان بودیم. گاه به گاه برای گفت و گوهای کوتاه، یا همه با هم و یا در گروه های کوچک، دور هم جمع می شدیم- محکوم و تنها و مطرود همه گان بودیم... بر گردمان خلاء درونمان خلاء، و از میان این خلاء شجاعت بی روحی ناشی از بی تفاوتی پدید می آمد."

آنتونوف- اوفسینکو و بلاگونراوف توافق کرده بودند که پس از محاصره ی کامل کاخ، فانوس سرخ رنگی بر تیر پرچم قلعه افراشته شود، و *آورورا* به محض مشاهده ی این علامت برای ترساندن کاخ توپیی توخالی شلیک کند. و آن گاه در صورت سرسختی محاصره شدگان، قلعه می باید با توپ های سبک خود کاخ را واقعاً بمباران کند. اگر بعد از این هم کاخ تسلیم نشد، *آورورا* با توپ های شش اینچی خود کاخ را زیر آتش بگیرد. هدف از این روش تصاعدی آن بود که تعداد تلفات و میزان خسارات، نظر به این که غیرقابل اجتناب بودند، به حداقل کاهش بیابد. اما راه حل پیچیده ی این مسأله ی ساده می رفت که نتیجه ی معکوس بدهد. مشکلات اجرای این نقشه کاملاً آشکارند. باید کار را با یک فانوس سرخ رنگ آغاز کنند: معلوم می شود که فانوس سرخ رنگ دم دست ندارند. مقداری وقت در جستجوی فانوس تلف می کنند و سرانجام آن را می یابند. اما کار آسانی نیست که فانوس را طوری به تیر پرچم ببندیم که از همه طرف دیده شود. دوباره و سه باره تلاش می کنند و نتیجه ی درست عاید نمی شود. ضمناً وقت گران بها دائماً از دست می رود.

با این حال، مشکل اصلی در ارتباط با توپ خانه پدید آمد. بنا به گزارش بلاگونراوف بمباران فوری پایتخت از نیمروز به بعد ممکن شده بود. در حقیقت امر، وضع ابداً به این صورت نبود. چون به جز آن توپ زنگار گرفته ای که فرارسیدن ظهر را اعلام می کند، قلعه فاقد توپ خانه ی دائمی بود، لازم بود که توپ های صحرانی از دیوارهای قلعه بالا برده شوند. این قسمت از برنامه به واقع پیش از نیمروز انجام گرفت. اما در پیدا کردن توپچی مشکلاتی پدید آمد. از پیش معلوم بود که گروهان توپ خانه - یکی از همان گروهان هانی که در ماه ژوئیه از بلشویک ها جانب داری نکرده بودند- ابداً قابل اعتماد نیست. این گروهان همین روز پیش به فرمان ستاد فرمان دهی ارتش بره صفتانه از یک پل مراقبت کرده بود. انتظار نمی رفت که این گروهان از پشت به شورا خنجر بزند، اما ضمناً قصد هم نداشت که به خاطر شورا خود را به آب و آتش بزند. هنگامی که وقت عمل فرا رسید، ستوان سوم گروهان گزارش داد که: توپ ها زنگار گرفته اند؛ متراکم کن ها روغن ندارند؛ و شلیک ناممکن است. به احتمال قوی توپ ها وضع درستی نداشتند، اما مطلب چیز دیگری بود. توپچی ها تعمداً از زیر بار مسئولیت شانه خالی می کردند و کمیسرهای بی تجربه را دست می انداختند. آنتونوف خشماگین خود را با قایق به قلعه رساند. چه کسی در نقشه خراب کاری کرده است؟ بلاگونراوف قضیه ی فانوس و روغن و ستوان سوم را به او می گوید. هر دو به سمت توپ راه می افتند. شب، تاریکی، آب چال هانی که از باران های اخیر در صحن قلعه جمع شده اند. از سوی دیگر رودخانه صدای آتش داغ تفنگ و غرش مسلسل به گوش می رسد. در دل تاریکی بلاگونراوف راه را گم می کند. آنتونوف از میان آب چال ها، برافروخته از بی صبری، سکندری خوران و

افتان در گل و لای، کمیسر را در صحن تاریک قلعه دنبال می کند. بلاگونراوف روایت می کند که: "آنتونوف در کنار فانوسی که با شعله ای بسیار ضعیف می سوخت، از حرکت باز ایستاد و از فراز شیشه های عینکش، تقریباً مماس با صورت من، با نگاهی پرسنده به من چشم دوخت. در چشم های او نگرانی پنهانی دیدم." آنتونوف یک لحظه ظن به خیانت برده بود، حال آن که فقط سهل انگاری در میان بود.

سرانجام محل توپ پیدا شد. توپچی ها سرسختی می کردند: زنگار... متراکم کننده... روغن. آنتونوف دستور داد که از رزمنانها توپچی بیاورند و هم چنین از توپ عتیقی که فرارسیدن ظهر را اعلام می کرد علامتی شلیک کنند. اما توپچی های قلعه به طرز مشکوکی با توپ عتیق اتلاف وقت می کردند. آنان یقیناً احساس می کردند که فرماندهان نیز، حال که نه در پشت تلفن بلکه در کنار آنان بودند، به طور جدی نمی خواستند به توپ خانه ی سنگین متوسل شوند. حتی در پس این نقشه ی نسنجیده برای استفاده از آتش توپ خانه همین اندیشه احساس می شود: شاید بدون توپ خانه هم بتوانیم قضیه را فیصله دهیم.

شخصی در تاریکی صحن حیاط دوان دوان پیش می آید. هم چنان که نزدیک می شود سکندری می خورد و به درون گل و لای فرو می غلتد، اندکی دشنام می دهد اما خشمگین نیست، آن گاه شادمان و با صدائی مرتعش فریاد برمی آورد که: "کاخ تسلیم شده و افرادمان توی کاخ اند." در آغوش کشی های وجدآمیز. چه خوب شد که آن تأخیر پیش آمد! "ما هم همین فکر را می کردیم!" متراکم کن ها بلافاصله فراموش می شوند. اما چرا در آن طرف رودخانه هنوز دست از تیراندازی برنداشته اند؟ شاید گروه های منفردی

از دانشجویان در تسلیم سرسختی به خرج می دهند. شاید سوءتفاهمی پیش آمده باشد؟ این سوءتفاهم خبر خوشی از آب درآمد: کاخ زمستانی تسخیر نشده، بلکه فقط ستاد فرمان دهی را گرفته اند. محاصره ی کاخ ادامه پیدا کرد.

چودنوفسکی تسلیم ناشدنی در توافق سری با گروهی از دانشجویان دانشکده ی افسری اورانین بانوم برای شروع مذاکرات وارد کاخ می شود: این مخالف قیام از هیچ فرصتی برای جهیدن به درون خط آتش نمی گذرد. پالچینسکی این شیطان جسور را بازداشت می کند، اما زیر فشار دانشجویان اورانین بانوم ناچار می شود هم چودنوفسکی و هم تعدادی از دانشجوها را آزاد کند. اینان چند تن از اسواران ژرژقديس را هم با خود می برند. حضور نامنظر دانشجویان در میدان در میان صفوف سربازها ایجاد اغتشاش و آشفتگی می کند. اما چون مهاجمان درمی یابند که این افراد تسلیم شده اند، فریادهای سرورآمیزشان تمامی ندارد. منتها فقط اقلیت کوچکی تسلیم شده است. مابقی هم چنان از پشت سنگرهای خود شلیک می کنند. تیراندازی مهاجمان افزایش یافته است. چراغ الکتریکی صحن کاخ هدف خوبی از دانشجوها می سازد. دانشجوها به دشواری موفق می شوند چراغ را خاموش کنند. دستی ناپیدا بار دیگر چراغ را روشن می کند. دانشجوها چراغ را به گلوله می بندند، و سپس سیم کش کاخ را پیدا می کنند و وادارش می کنند جریان برق را قطع کند.

گردان زنان ناگهان اعلام می کند که قصد خروج دارد. بنا به اطلاعاتی که زنان دریافت داشته اند، کارکنان ستاد کل فرمان دهی به نین پیوسته اند و پس از خلع سلاح تعدادی از افسرها ژنرال آکسیف را بازداشت کرده اند. و

چون فقط ژنرال آکسیف می تواند روسیه را نجات دهد، باید به هر قیمتی که شده نجاتش داد. جناب فرمانده قدرت بازداري زنان را از این اقدام جنون آمیز ندارد. در لحظه ی خروج زنان فانوس های بلند الکتریکی در هر دو طرف دروازه روشن می شوند، افسری در جستجوی سیم کش با خشمی شدید به پیشخدمت های کاخ حمله ور می شود: او در وجود این چاکران پیشین تزار ایادی انقلاب را می بیند. او به سیم کش کاخ از این هم بی اعتمادتر است: "اگر لازمت نداشتیم مدت ها پیش تو را به آن دنیا فرستاده بودم." به رغم تپانچه کشی های تهدیدآمیز، سیم کش از کمک عاجز است. کلیدهای اصلی برق همه قطع شده اند. ملوان ها وارد نیروگاه شده و کنترل شبکه ی برق را به دست گرفته اند. زن های سرباز زیر آتش تفنگ ها تاب نمی آورند و بیشتر آنان تسلیم می شوند. فرمانده ی شبکه ی دفاع سرجوخه ای را به نزد حکومت می فرستد تا به وزرا گزارش دهد که خروج گردان زنان "به ناپودی آنان منجر شده است،" و کاخ نیز انباشته از تهییج گران است. شکست خروج زنان فترتی را سبب می شود که از ساعت ده تا ساعت یازده ادامه می یابد. مهاجمان سرگرم آماده ساختن توپ ها هستند.

این فترت نامنتظر بارقه ی امیدی در دل محاصره شدگان برمی افروزد. وزرا بار دیگر می کوشند تا هواداران خود را در شهر و در سراسر کشور تشجیع کنند: "حکومت در تمامیتش، به استثنای پروکوپویچ، در سنگر خود باقی است. موقعیت مساعد محسوب می شود... کاخ زیر آتش است، اما فقط آتش تفنگ و آن هم بدون نتیجه. کاملاً روشن است که دشمن ضعیف است." در حقیقت امر دشمن بسیار قدرتمند است اما برای استفاده از قدرت خویش نمی تواند تصمیم بگیرد. حکومت درباره ی اتمام حجت کمیته، درباره ی

آرورا، درباره ی این که چگونه او، یعنی حکومت، قدرت را فقط به مجلس مؤسسان می تواند منتقل کند، و چگونه نخستین حمله به کاخ زمستانی دفع شده است، برای سراسر کشور اطلاعیه صادر می کند. "باشد که ارتش و مردم پاسخ این حمله را بدهند!" اما وزرا پیشنهاد نمی کنند که این پاسخ چگونه باید داده شود.

در خلال این مدت لاشویچ دو ملوان توپچی را به قلعه فرستاده است. درست است که این دو توپچی بی تجربه اند، اما دست کم بلشویکند و کاملاً آماده اند تا با توپ زنگار گرفته ای که متراکم کننده اش روغن هم ندارد شلیک کنند. از آنان همین را می خواهند و بس. در این لحظه غریو توپ مهم تر از نشانه گیری صحیح است. آنتونوف دستور شلیک می دهد. گرادهائی که از پیش معین شده کاملاً رعایت می شود. فلروفسکی روایت می کند که: "پس از صدور علامت از جانب قلعه، آرورا به غرش درآمد. صدا و برق توپ توخالی بسیار بزرگ تر از توپ توپر است. تماشاچیان کنجاو از پشت جان پناه سنگی کناره ی رودخانه به کنار جهیدند، خود را به زمین انداختند و خزان خزان دور شدند..." چودنوفسکی به موقع سؤال می کند که: چطور است به محاصره شدگان پیشنهاد کنیم تسلیم شوند؟ آنتونوف هم فوراً با او موافقت می کند. باز هم یک وقفه ی دیگر. گروهی از زن ها و دانشجوها تسلیم می شوند. چودنوفسکی می خواهد تفنگ هایشان را به خودشان بدهد، اما آنتونوف به موقع به این بزرگواری بی جا اعتراض می کند. تفنگ های اسراء را روی پیاده روی می گذراند و آنان را تحت الحفظ از خیابان میلیونی دور می کنند.

کاخ هنوز ایستادگی می کند. وقت آن رسیده که کار تمام شود. دستور صادر می گردد. بمباران آغاز می شود. شلیک توپ ها نه پی در پی است و نه مؤثر. از میان سی و پنج گلوله ی توپ که در عرض یک ساعت و نیم یا دو ساعت شلیک می شوند، فقط دو گلوله به هدف می خورند و این دو گلوله هم فقط گچ دیوارها را می خراشند. بقیه ی گلوله ها از روی کاخ رد می شوند و خوشبختانه به شهر آسیبی نمی رسانند. آیا علت اصلی فقدان مهارت است؟ آنان فقط از آن سوی نوا شلیک می کردند، هدفشان هم مستقیم و به بزرگی کاخ زمستانی بود: این کار احتیاجی به تردستی ندارد. آیا درست تر نیست که بگوئیم توپچی های لاشویج هم عمداً آسمان را نشانه می گرفتند تا بلکه مسأله بدون ویرانی و کشتار فیصله بیابد؟ اینک به دشواری می توان اثری از انگیزه ی آن دو ملوان توپچی ناشناس را ردیابی کرد. آن ها خود سخنی نگفته اند. آیا در سرزمین بی کران روسیه محو شده اند، و یا، مانند بسیاری از رزمندگان اکتبر، در جنگ های داخلی ماه ها و سال های بعد جان سپردند؟

اندکی پس از شلیک نخستین گلوله ها، پالچینسکی ترکش یک گلوله ی توپ را به نزد وزرا آورد. آدمیرال وردرفسکی تشخیص داد که آن گلوله مال خود اوست. یعنی از توپ دریائی *آورورا* شلیک شده است. اما از رزمنان فقط توپ توخالی شلیک می شد. قرار را چنین گذاشته بودند، و شهادت فلروفسکی و هم چنین گزارش بعدی یکی از ملوان ها به کنگره ی شوراهای مؤید این نکته بودند. آیا آدمیرال اشتباه می کرد؟ آیا آن ملوان اشتباه می کرد؟ چه کسی می تواند حقیقت را درباره ی گلوله ی توپی تعیین کند که در دل شب از یک

کشتی شورشی به کاخ تزار، همان جا که واپسین حکومت طبقات دارا هم چون چراغ بی نفتی به خاموشی می گروید، شلیک شده بود؟

پادگان کاخ از حیث تعداد کاهش عظیمی یافت. اگر در لحظه ی ورود هنگ اورالسکی، معلولین، و گردان زنان تعداد افراد این پادگان به هزار و پانصد، و شاید به دو هزار، رسیده بود، اینک این تعداد به هزار تن و شاید هم بسیار کمتر کاهش یافته بود. اکنون هیچ چیز نمی تواند مایه ی نجات شود مگر یک معجزه. و ناگهان در فضای یأس آلود کاخ زمستانی... البته نه یک معجزه بلکه طلیعه اش پدیدار می شود. پالچینسکی اعلام می کند: الان از دومای شهر تلفن کردند که شهروندان آماده می شوند تا از آن جا به نجات حکومت بشتابند. آن گاه پالچینسکی به سینگوب دستور می دهد که: "به همه بگو که مردم در راه اند." سینگوب با این مژده ی مسرت بخش شروع می کند به بالا و پائین رفتن از پله ها و دویدن در راه روها. در میان راه به دو افسر برخورد می کند که دارند با شمشیر با یک دیگر می جنگند. اما خون یک دیگر را نمی ریزند. دانشجویان نظامی سر از زانوی غم برمی دارند. این خبر چون دهان به دهان می گردد یک کلاغ چهل کلاغ می شود. دولت مردان، بازرگان ها، و مردم به رهبری روحانیت در راه اند تا کاخ مصیبت زده را آزاد کنند. مردم همراه با روحانیت! "چه صحنه ی زیبایی خواهیم دید!" واپسین بقایای رمق شعله می کشند: "هورا! پاینده باد روسیه!" دانشجویان اورانین بانوم که دیگر تصمیم به رفتن گرفته بودند، تغییر عقیده دادند و در کاخ باقی ماندند.

اما مردم به رهبری روحانیت آهسته می آیند. تعداد تهییج گران در کاخ رو به افزایش است. *آرورا* تا یک دقیقه ی دیگر شروع به شلیک خواهد کرد.

زمزمه ای در راه روها می پیچد. و این زمزمه دهان به دهان می گردد. ناگهان دو انفجار. ملوان ها به داخل کاخ رخنه کرده و دو نارنجک را با پرتاب کرده و یا از طبقه ی بالا فروانداخته و به دو دانشجو جراحات سطحی وارد ساخته اند. ملوان ها دستگیر می شوند، و کیشکین، که حرفه اش پزشکی است، به مداوای جراحات دانشجوها می پردازد.

عزم درونی کارگراها و ملوان ها جزم است، اما اینان هنوز به خشم نیامده اند. محاصره شدگان، که به مراتب ضعیف تر از مهاجمان هستند، از ترس آن که مبادا خشم دشمن را برانگیزند، جرئت نمی کنند با این ایادی دشمن که به درون کاخ رخنه کرده اند به سختی رفتار کنند. کسی تیرباران نمی شود، اینک مهمان های ناخوانده نه یک به یک که گروه گروه به داخل کاخ می آیند. کاخ دم به دم شباهت بیشتری به آبکش می یابد. وقتی دانشجویان نظامی بر سر این مهمان های ناخوانده می ریزند، اینان اجازه می دهند که خلع سلاح شوند. پالچینسکی با لحنی تحقیرآمیز می گوید: "چه بزدل های فرومایه ای!" خیر، این مردان بزدل نبودند. کاخ انباشته از افسر و دانشجوی نظامی بود و رخنه به درونش شجاعت بسیار می طلبید. در هزار توی آن ساختمان ناآشنا، در راه روهای تاریک، در میان درهای بی شماری که هیچ کس نمی دانست به کجا باز می شوند و چه خطری در پشتشان نهفته، آن شیردلان چاره ای جز تسلیم نداشتند. تعداد اسراء افزایش می یابد. گروه های تازه ای به داخل کاخ رسوخ می کنند. دیگر کاملاً روشن نیست که چه کس در برابر چه کس تسلیم می شود، و چه کس چه کس را خلع سلاح می کند. توپ خانه هم چنان می غرد.

به استثنای بخش مجاور کاخ زمستانی، زندگی در خیابان ها تا پاسی از شب گذشته بند نیامد. تئاترها و سینماها همه باز بودند. قشرهای محترم و تحصیل کرده ی پایتخت ظاهراً در قید نبودند که حکومتشان زیر آتش قرار گرفته است. رده ایستر از روی پل ترویتسکی رهگذران آرامی را دید که به وسیله ی ملوان ها متوقف شدند. "هیچ چیز غیر عادی دیده نمی شود." رده ایستر از ورای غریو توپ ها از زبان آشنایانی که از "خانه خلق" باز می گشتند دریافت که شالیاپین در نمایش نامه ی *دون کارلوس* خوش درخشیده است. وزرا هم چنان بر کف تله موششان پا می کوفتند.

"کاملاً روشن است که مهاجمان ضعیف اند." شاید اگر یک ساعت دیگر هم مقاومت کنیم، نیروهای تقویتی از راه برسند. در اواخر شب کیشکین کادت خروشچف کادت معاون وزیر دارائی را به پای تلفن خواند و از او خواست که به رهبران حزب بگوید که حکومت دست کم به مقداری کمک احتیاج دارد تا بتواند تا سپیده دم، یعنی تا آمدن کرنسکی همراه با نیروهای نظامی، دوام بیاورد. کیشکین خشماگین فریاد می کشد که: "این چه حزبی است که نمی تواند سی صد مرد مسلح به کمک ما بفرستد!" و حق هم با اوست. این چه حزبی است؟ این کادت ها که در انتخابات پتروگراد صدها هزار رأی را به خود اختصاص داده بودند در لحظه ای که رژیم بورژوا در معرض خطر مرگ قرار گرفته بود، نمی توانستند سی صد جنگجو را به میدان نبرد گسیل بدارند. اگر وزرا به فکر افتاده بودند که در کتاب خانه ی کاخ به دنبال کتاب های هابز فیلسوف ماتریالیست بگردند، می توانستند در گفتارهای او پیرامون جنگ داخلی بخوانند که انتظار شجاعت داشتن از دکان دارهای نو کیسه، انتظار عبثی است "چون آنان جز منافع آنی خود چیز دیگری نمی بینند... و از فکر

این که ممکن است مورد چپاول قرار بگیرند عقل از سرشان می پرد. " اما از یک سو وجود کتاب های هابز در کتاب خانه ی تزار بعید به نظر می رسید، و از سوی دیگر فلسفه ی تاریخ در عقل وزرا نمی گنجید. تلفن کیشکین آخرین تلفنی بود که از کاخ زمستانی صورت گرفت.

اسمونی قاطعاً خواستار تمام شدن کار بود. محاصره را نباید تا صبح طول بدهیم، شهر را نباید در انقباض نگاه بداریم، اعصاب کنگره را نباید خرد کنیم، در برابر تمامیت پیروزی نباید علامت سؤال قرار دهیم. لنین یادداشت های خشم آلود می فرستد. کمیته ی نظامی انقلابی پشت سر هم تلفن می زند. پودویسکی جواب می دهد. می توان توده ها را به جان کاخ انداخت. بسیاری از مردم مشتاق این کارند. اما در آن صورت چند نفر قربانی خواهیم داد، و از وزرا و دانشجوها چه باقی خواهد ماند؟ با این حال، به پایان رساندن کار سخت ضروری است. کاری که از دستمان بر نمی آید جز آن که توپ خانه ی دریائی را به سخن درآوریم. ملوانی از قلعه ی پتروپل تکه ای کاغذ را به آورورا می برد. فوراً به کاخ شلیک کنید. اینک به نظر می رسد که راه کاملاً باز است. توپچی های آورورا آماده ی کارند، اما عزم رهبران هنوز جزم نیست. باز هم در جهت طفره روی کوشش دیگری صورت می گیرد. فلروفسکی می نویسد: "تصمیم گرفتیم که یک ربع ساعت دیگر صبر کنیم، چون از روی غریزه حس می کردیم که ممکن است وضع دگرگون شود." امید به حل و فصل مسأله از طریق روش های ترساننده هنوز پاسختی می کرد، و "از روی غریزه" هم در این جا باید به معنای همین امید درک شود. این بار "غریزه" انسان را فریب نداد. در اواخر آن یک ربع ساعت پیک تازه ای مستقیماً از کاخ زمستانی در رسید. کاخ تصرف شده است!

کاخ تسلیم نشد بلکه با حمله ی شدید مهاجمان به تصرف درآمد. منتها در لحظه ای که قدرت مقاومت محاصره شدگان کاملاً درهم شکسته شده بود. صدها تن از مهاجمان به سرسرای کاخ ریختند. این بار نه از طریق در سری بلکه از دروازه ای که زیر دفاع قرار داشت. و مدافعان روحیه باخته گمان کردند که اینان قشون دوما هستند. با این حال طولی نکشید که این مهاجمان خلع سلاح شدند. در این هنگامه تعداد زیادی از دانشجویها پا به فرار نهادند. مابقی دانشجویها دست کم تعدادی از آنان. به مدافعه ادامه دادند. اما سد سرنیزه ها و آتش تفنگ ها سرانجام مابین مهاجمان و مدافعان شکسته شد.

آن بخش از کاخ که در مجاورت رهبان خانه قرار دارد از هم اکنون انباشته از مهاجمان است. دانشجویها می کوشند که از پشت به دشمن حمله بیاورند. در راهروها برخوردها و درگیری های غریب رخ می دهد. همه تا بن دندان مسلح اند. دست ها از فراز سروکله ها تپانچه ها را نشانه می روند. نارنجک ها از کمربندها آویزانند. اما نه هیچ کس تیر می اندازد و نه هیچ کس نارنجک پرتاب می کند. چون خودی و دشمن چنان درهم آمیخته اند که نمی توانند خویشتن را از یک دیگر جدا کنند. چه باک: سرنوشت کاخ دیگر تعیین شده است.

کارگرها و ملوان ها و سربازها زنجیروار و گروه گروه از خارج به داخل فشار می آورند، دانشجویها را از پشت سنگرها به کنار می روبند، به صحن کاخ می ریزند، روی پله ها با دانشجویها تصادم می کنند، آن ها را به عقب می زنند، به زیر می افکنند، به طبقات بالا پس می رانند. موج دیگری از پشت در می رسد. محتوای میدان به درون صحن کاخ خالی می شود. محتوای

صحن کاخ به درون کاخ می ریزد و راه پله ها و راه روها را مثل سیل فرا می گیرد. روی کف های گل آلود چوبی اتاق ها، در میان تشک ها و تکه های نان، آدم ها و تفنگ ها و نارنجک ها درهم می لولند. فاتحان پی می برند که کرنسکی آن جا نیست و موج زودگذری از سرخوردگی شادی خشم آلودشان را لحظه ای قطع می کند. آنتونوف و چودنوفسکی اینک در کاخند. هیئت دولت کجاست؟ در ورودی آن جاست. همان جا که دانشجویان نظامی در واپسین اطوار مقاومت منجمد شده اند. سرنگهبان به نزد وزرا می دود و می پرسد: آیا به ما امر می کنید که تا نفر آخر ایستادگی کنیم؟ خیر، خیر، وزرا چنین امری نمی دهند. هر چه باشد، کاخ را گرفته اند. دیگر احتیاجی به خون ریزی نیست. باید در برابر زور تسلیم شویم. وزرا میل دارند شرافتمندانه تسلیم شوند، و طوری بر گرد میز می نشینند که وانمود شود تشکیل جلسه داده اند. جناب فرمانده کاخ را تسلیم کرده است و اینک برای حفظ جان دانشجویها، که هیچ کس حتی قصدش را نکرده است، سرگرم مذاکره است. اما آنتونوف از مذاکره پیرامون سرنوشت هیئت دولت امتناع می کند.

دانشجویانی که از آخرین در محافظت می کردند، خلع سلاح شدند. فاتحان به درون اتاق وزرا ریختند. "پیشاپیش جمعیت، شخص بسیار عادی و ریزه اندامی قرار داشت که می کوشید از هجوم مردم جلوگیری کند. جامه هایش نامرتب بودند، کلاه لبه پهنی را به طور مایل بر سر گذاشته بود، عینکش به روی بینی تعادل بی ثباتی داشت، اما چشم های ریز او از شادی پیروزی و از نفرت به مغلوبان برق می زدند." مغلوبان آنتونوف را با این جملات اهانت آمیز توصیف کرده اند. به آسانی می توان باور کرد که جامه ها و کلاه آنتونوف نامرتب بودند: کافی است سفر شبانه ی او را از میان

آب چال های قلعه ی پتروپل به یاد آوریم. شادی پیروزی هم بی شک در چشم هایش خوانده می شد؛ اما برق نفرت از مغلوبان از آن چشم ها بعید است. آنتونوف به نام کمیته ی نظامی انقلابی به بانگ بلند چنین گفت: من به شما، اعضای حکومت موقت، اعلام می کنم که بازداشت هستید. عقربه های ساعت در آن لحظه روی دو و ده دقیقه ی صبح بیست و ششم اکتبر قرار داشتند. اعضای حکومت در برابر زور تسلیم می شوند و دست از مقاومت بر می دارند تا بی جهت خونی ریخته نشود. چنین بود جواب کونووالوف. بدین ترتیب مهم ترین بخش آن مناسک رعایت گردید.

آنتونوف از میان نخستین واحدهائی که به درون کاخ رسوخ کرده بودند، بیست و پنج مردم مسلح را احضار کرد و وظیفه ی حفاظت از جان وزرا را به آنان سپرد. پس از تحریر صورت جلسه، بازداشت شدگان به میدان کاخ برده شدند. در میان جمعیت، که به صورت کشته و زخمی قربانی داده بود، نفرت از مغلوبان حقیقتاً زبانه کشید. "مرگ بر آنان باد! تیربارانشان کنید!" برخی از سربازها کوشیدند وزرا را به باد کتک بگیرند. گاردهای سرخ عناصر عصبانی را آرام کردند: پیروزی پرولتری را لکه دار نکنید! کارگران مسلح وزرا و محافظانشان را محکم در میان گرفتند. "به پیش!" راهشان دراز نبود. خیابان میلیونی و آن سوی پل ترویتسکی. اما هیجان زدگی مردم آن سفر کوتاه را طولانی و پرمخاطره کرد. نیکیتین وزیر بعداً به درستی نوشت که اگر میانجی گری بی وقفه ی آنتونوف نمی بود، ممکن بود عواقب کار "بسیار جدی" باشد. در این میان در خاتمه ی بدبختی ها وزرا در روی پل تصادفاً به گلوله بسته شدند و بازداشت شدگان و محافظانشان ناچار شدند

روی پیاده رو دراز بکشند. اما در این جا هم کسی مصدوم نشد. یقیناً شخصی به عنوان هشدار تیرهوائی شلیک می کرد.

در باشگاه تنگ پادگان قلعه، که به علت نبودن برق در آن روز به وسیله ی چراغ نفتی دودزانی روشن شده است، چهل یا پنجاه مرد جمع شده اند. آنتونوف در حضور کمیسر قلعه از وزرا حضور و غیاب می کند. هجده نفرند، از جمله چند معاون عالی رتبه. آخرین تشریفات به سر می رسند؛ اسراء را به اتاق های برج و باروی تاریخی تروبتسکوی می فرستند. هیچ یک از مدافعان بازداشت نشده بودند؛ افسرها و دانشجوها چون به شرف سوگند خوردند که بر علیه قدرت شورا هیچ اقدامی به عمل نیاورند، بخشوده شدند. فقط چند تن از آنان به قول خود وفا کردند.

بلافاصله پس از تسخیر کاخ زمستانی شایعاتی پیرامون تیرباران دانشجوها، تجاوز به زنان سرباز، و چپاول غنایم کاخ در محافل بورژوا رواج گرفت. هنگامی که میلی یوکوف در کتاب خود موسوم به تاریخ انقلاب نوشت که: "آن دسته از زنان سرباز که از آتش گلوله ها جان به در برده بودند، به دست بلشویک ها افتادند، و در خلال آن شب مورد توجهات موحش سربازها قرار گرفتند و برخی از آنان اعدام شدند." - باری هنگامی که میلی یوکوف این سطور را می نوشت نادرستی این قصه ها از مدت ها پیش به اثبات رسیده بود. در حقیقت امر آن شب هیچ کس تیرباران نشد، و به سبب حالت روحی طرفین در آن ایام، اعدام و تیرباران به هیچ وجه نمی توانست صورت بگیرد. احتمال صورت گرفتن تجاوز هم در آن شب وجود نداشت، به ویژه در داخل کاخ، چون همراه با عناصر گوناگون خیابانی که تصادفاً به داخل کاخ راه یافته بودند، صدها تن کارگر انقلابی هم تفنگ به دست وارد کاخ شدند.

تلاش هانی برای غارت اثاثیه ی کاخ واقعاً به عمل آمد، اما همین تلاش ها بودند که انضباط فاتحان را نشان دادند. جان رید، که یک صحنه از رویدادهای دراماتیک انقلاب هم از چشمش پنهان نمانده است و به دنبال نخستین فوج سربازها وارد کاخ شده بود، تعریف کرده است که چگونه در انبارهای زیرزمین سربازها با قنداق تفنگ اشکاف ها را باز می کردند و فرش ها و ملافه ها و ظروف چینی و بلور را بیرون می کشیدند. احتمال که دزدهای حرفه ای، با پنهان کردن هویت خود در پس پالتوهای جنگی و کلاه های پوستی، در هیئت سربازها وارد عمل شده بودند. همان طور که در آخرین سال های جنگ همیشه چنین عمل می کردند. چپاول تازه آغاز شده بود که شخصی فریاد کشید: "رفقا، دست ها کوتاه، این ها اموال مردم است." آن گاه سربازی با قلم و کاغذ در کنار در ورودی نشست و دو گارد سرخ تپانچه به دست در پشت او قرار گرفتند. همه ی افراد به هنگام خروج تفتیش شدند، و کلیه ی اشیاء مسروقه پس گرفته شدند و از آن ها صورت برداری شد. بدین ترتیب مجسمه های کوچک، شیشه های جوهر، خنجرهای گوناگون، قالب های صابون، و پرهای شترمرغ باز پس گرفته شدند. دانشجوهای نظامی هم به دقت تفتیش شدند، و جیب های آنان انباشته از خرده ریزهای مسروقه از آب در آمد. سربازها دانشجوها را به باد ناسزا و تهدید گرفتند، اما کار از این حد فراتر نرفت. ضمناً گاردی به فرمان دهی پریخودکوی ملوان برای محافظت از کاخ تشکیل شد. نگهبان ها در همه جا مستقر شدند. کاخ از وجود غریبه ها پاک شد. چند ساعت بعد چودنوفسکی به فرمان دهی کاخ زمستانی منصوب شد.

اما بر سر مردم، که به سرکردگی روحانیون برای آزاد ساختن کاخ پیش می آمدند، چه آمد؟ لازم است درباره ی این تلاش قهرمانانه، که خبرش قلب دانشجویها را چند لحظه گرم کرده بود، بیشتر صحبت کنیم. دوما ی شهر کانون نیروهای ضدبلاشویک بود؛ ساختمان این دوما در خیابان نوسکی مثل دیگر می جوشید. احزاب و گروه ها و دسته جات و واپس مانده ها و افراد متنفذ در آن جا سرگرم جروبحث پیرامون ماجراجویی جنایت کارانه ی بلاشویک ها بودند. اینان گاه به گاه به هیئت وارفته ی دولت در کاخ تلفن می زدند و به آن ها می گفتند که به علت تقبیح همه گانی مردم شورش ناگزیر باید شکست بخورد. پیرامون انزوای معنوی بلاشویک ها چندین ساعت خطابه سرانی شد. اما در این گیرودار توپ خانه به سخن درآمد. پروکوپویچ وزیر، که صبح هنگام بازداشت شده و اندکی بعد آزاد شده بود، با صدائی گریان در دوما زبان به شکوه گشود که از امکان سهیم شدند در سرنوشت رفقاییش محروم شده است. او هم دلی گرم بسیاری از حضار را برانگیخت، اما ادای این هم دلی وقت زیادی را به هدر داد.

از میان آشفتگی عمومی طرح ها و نطق ها سرانجام نقشه ای عملی فراهم می شود و تحسین پرهیاھوی همه گان را برمی انگیزد. دوما باید تماماً به کاخ زمستانی برود تا در صورت لزوم همراه با حکومت جان بسپرد. سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها و مسنولان تعاونی ها همه آماده اند تا یا وزرا را نجات دهند و یا در کنار وزرا به خاک مرگ بیفتند. کادت ها، که معمولاً تمایلی به استقبال از مخاطرات ندارند، این بار تصمیم می گیرند که در جوار سایرین از زندگی خویش دست بکشند. چند نفر شهرستانی هم که تصادفاً سر از آن تالار درآورده اند، و هم چنین روزنامه نگارهای دوما و یک فرد عادی

با زبانی کم و بیش بلیغ تقاضا می کنند که به آنان اجازه داده شود در سرنوشت دوما سهیم شوند. این اجازه صادر می گردد.

گروه بلشویک ها در دوما می کوشند دیگران را پدرانۀ اندرز دهند: چرا در این تاریکی در خیابان ها به دنبال مرگ بگردیم؟ بهتر است به وزرا تلفن بزنی و آنان را تشویق کنیم که پیش از جاری شدن خون تسلیم شوند. اما دموکرات ها خشمگین می شوند: این ایادی شورش نه تنها می خواهند قدرت را از چنگ ما بیرون بکشند، بلکه برآنند که ما را از حق یک قهرمانانۀ هم محروم کنند. در این گیرودار اعضای دوما تصمیم می گیرند که به خاطر مصالح تاریخ شفاهاً رأی گیری کنند. هر چه باشد، هیچ وقت برای مردن دیر نیست. حتی اگر مرگی افتخارآمیز باشد. شصت و دو عضو دوما بر این تصمیم صحنه می گذارند: آری، می روند تا در زیر ویرانه های کاخ زمستانی جان بسپارند. بلشویک ها پاسخ می دهند که پیروزی در کنار اسمولنی بهتر از مردن در کاخ زمستانی است، و بلافاصله روانه ی کنگره ی شوراها می شوند. فقط سه منشویک انترناسیونالیست تصمیم می گیرند در چاردیواری دوما باقی بمانند: آنان نه جانی برای رفتن دارند و نه دلیلی برای مردن.

اعضای دوما در شرف آغاز واپسین سفر خود هستند که ناگهان تلفن زنگ می زند و خبر می رسد که تمامی کمیته ی اجرایی شورای نمایندگان دهقانان به راه افتاده تا به آنان بپیوندد. هلله ی حصار تمامی ندارد. اینک تصویر روشن و کامل است: نمایندگان صد میلیون دهقان، همراه با نمایندگان کلیه ی طبقات مردم شهر می روند تا به دست گروه بی مقداری از جانیان کشته شوند. بار دیگر سخن رانی ها و هلله ها از سر گرفته می شوند.

پس از رسیدن نمایندگان دهقان ها، ستون دوما سرانجام در امتداد نوسکی به راه افتاد. در پیشاپیش ستون شرایدر شهردار و پروکوپویچ وزیر حرکت می کنند. جان رید در میان آن افراد هم آوکسنتیف سوسیال رولوسیونر، رئیس کمیته ی اجرائی دهقانان را دید، و هم خینچوک و آبرامویچ سران منشویک را. از این دوتن اولی راست گرا و دومی چپ گرا محسوب می شدند. پروکوپویچ و شرایدر هر یک فانوسی در دست حمل می کردند: این قرار را از طریق تلفن با وزرا گذاشته بودند تا دانشجویها دوست را به جای دشمن نگیرند. پروکوپویچ علاوه بر این مثل بسیاری دیگر از حضار چتری هم در دست داشت. روحانیون در آن میان دیده نمی شدند. روحانیون از تکه پاره های مه آلود تاریخ میهن به وسیله ی مخیله ی ضعیف دانشجویها اختراع شده بودند. اما از مردم هم اثری دیده نمی شد. فقدان مردم ماهیت تمامی آن طرح را بروز می داد. سی صد یا چهار صد تن "وکیل" بدون حتی یک موکل! زرنزینوف سوسیال رولوسیونر به یاد می آورد که: "شب تیره ای بود، و چراغ های خیابان نوسکی هم خاموش بودند. ما به طور منظم گام می زدیم و فقط سرود "مارسیز" را می خواندیم. طنین گلوله های توپ از دور به گوش می رسید: این بلشویک ها بودند که به بمباران کاخ زمستانی ادامه می دادند."

در نزدیکی ترعه ی اکاترینینسکی گروهی ملوان مسلح در پهنای نوسکی صف کشیده و راه را بر این ستون دموکراسی سد کرده بودند. محکومان اعلام کردند که: "ما به راه خود ادامه می دهیم، از دست شما چه کاری ساخته است؟" ملوان ها به صراحت پاسخ دادند که متوسل به زور خواهند شد: "به خانه هایتان بروید و ما را تنها بگذارید." یکی از راه پیمایان پیشنهاد کرد

که همه گی همان جا جان بسپرند. اما در تصمیمی که از طریق رأی گیری شفاهی در دوما گرفته شده بود، این نوع مرگ را پیش بینی نکرده بودند. پروکوپویچ وزیر از یک بلندی بالا رفت و "در حالی که چتر خود را تکان می داد"- در فصل پانیز در پتروگراد باران زیاد می بارد- به تظاهرکنندگان هشدار داد که آن افراد گمراه و فریب خورده را که واقعاً ممکن است دست به اسلحه ببرند، وسوسه نکنند. "بگذارید به دوما برگردیم و برای نجات کشور و انقلاب روش بهتری پیدا کنیم."

پیشنهاد عاقلانه ای بود. ناگفته نماند که بدین ترتیب نقشه ی اولیه به اجراء در نمی آمد. اما با تبهکارهای مسلح که نمی گذارند رهبران دموکراسی به مرگی قهرمانی بمیرند، چه می توان کرد؟ استانکویچ، که خود از راه پیمایان این هیئت بود می نویسد: "مدتی این پا و آن پا کردند، سردشان شد و تصمیم گرفتند که مراجعت کنند." این بار نمایندگان بدون "مارسیز"- برعکس، در سکوتی مرگ بار- در امتداد نوسکی به ساختمان دوما بازگشتند. حال سرانجام می توانستند "برای نجات کشور و انقلاب" روش های بهتری پیدا کنند.

پس از تسخیر کاخ زمستانی، کمیته ی نظامی انقلابی پایتخت را تماماً به تصرف خود درآورد. اما درست به همان شکل که مو و ناخن جسد به رشد خود ادامه می دهند، حکومت هم از طریق مطبوعات رسمی خود هم چنان آثاری از حیات نشان می داد. طلایه ی حکومت موقت که در روز بیست و چهارم بازنشستگی مشاوران سلطنت را همراه با اونیفورم ها و عینک هایشان اعلام کرده بود، ناگهان در روز بیست و پنجم ناپدید گردید- ضمناً هیچ کس متوجه این نکته نشد. اما در روز بیست و ششم بار دیگر پدیدار شد، تو گوئی

هیچ اتفاقی رخ نداده است. در سرلوحه ی صفحه ی اول این روزنامه نوشته شده بود: "به علت قطع برق، این روزنامه در روز بیست و پنجم منتشر نشد." در سایر زمینه ها، به استثنای جریان برق، زندگی حکومت منظمآ ادامه داشت، و *طلایه ی حکومتی* که اینک در برج و باروی ترویتسکوی به سر می برد، انتصاب دوازده سناتور جدید را اعلام کرده بود. در ستون "اطلاعات اداری" در بخش نامه ی نیکیتین، وزیر کشور، به کمیسرهای ایالات توصیه شده بود که "تحت تأثیر شایعات نادرست پیرامون امور شهر پتروگراد قرار نگیرند، چون پتروگراد کاملاً آرام است." جناب وزیر پُری راه نمی گفت. روزهای انقلاب، به استثنای غریو توپ ها که تأثیراتشان فقط جنبه ی صوتی داشت و بس، به آرامی سپری شدند. اما با همه ی این احوال، مورخ بر خطا نخواهد بود اگر بگوید که در روز بیست و پنجم اکتبر نه تنها جریان برق در چاپ خانه ی حکومت قطع گردید، بلکه صفحه ی مهمی هم در تاریخ بشریت ورق خورد.

منبع: انتشارات فانوس چاپ اول تهران، آبان ماه سال ۱۳۶۰

ترجمه: سعید باستانی

بازنویس: یاشار آذری

آدرس انترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yashazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۶۸